UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234653
UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح همه لغات حمد خالق الکائناتیست که بحر الجواهر مضامین الحکم قطره ایست از قاموس نوال او جل ثناؤه
عن اللسان والقلم وصحاح تمامه کلمات لغت فائق الوجود اتیست که برهان قاطع جوامع الکلم ذره ایست
از آفتاب کمال او صلی الله علیه وعلی آله وسلم **اما بعد** همچمیز سراپا گناه **محمد سعد الله** عفا الله عنه ما جناه و فقه
لما یحبه و یرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی و مبصران جوهر نکته دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب صراح
ترجمه صحاح جوهری تالیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سنه شصت و هشتاد و
یک هجری قدم براه اختتام گذاشته در افاده معانی لغویه و تراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیر خود نداشته
است و مزید اعتبار و اشتهارش بحدی رسیده که معتمد و معول علیه جمهور انام از خواص و عوام گردیده بل کمتر
کسی از مؤلفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تلمیذ آن استناد نفرموده و این همچمدان در زمانیکه بتالیف
تاج اللغات از سرکار شاه اوده مامور بود هنگام تفحص بعض معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون
خاطر میداشت و اظهارش را بنظر اسارت ادب و فقدان مخاطب حیف می پنداشت تا آنکه بعضی از دوستان
سلیم الطبع که از فرمایش ایشان ممکن نبود باستماع بعضی از آنها دل خوش فرمود و بغایت پسندیده مبالغه
و اصرار بصیغه تحریر آنها از نمود لهذا حرفی چند از آنها حواله سینه قرطاس کرده شد و غرض اصلی آنست تا ناظرین
انصاف پرست پی بحقیقت حال برده از استناد معانی غیر صحیحه باز مانند و نشود که اشتهار اعتبارش تعمقی نکرده
قدم در راه غلط گذارند متعلای نفس امارهٔ خویش و تحظیه مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
استاد و هادی هر نافع است مع ان المصنفین قلما ینجون عن الخطیات و لقد اخبرنا بانما الاعمال بالنیات و سمیتها

له تالیف را قلم اطرف از شیوه طالب بوده است و دلائل آنرا اساتذه کرام تالیف فرموده اند و اخیراً بعضی از اصحاب معاصرین نیز آنرا

بنور الصباح فی اغلاط الصراح وطویتها علی مقدمة ومقالة مستعینا بالله ذی الجلالة اما المقدمة
ففیها عشرة فوائد فائده اول نام این کتاب الصراح من الصحاح ست وصراح بالضم بمعنی خالص از هر چیز
باشد ومراد از صحاح کتاب جوهریست که بکسر صاد شهرت دارد وآن جمع صحیح ست یعنی لغات صحیحه وازانجا که
مولفش بایراد لغات صحیحه التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته همچنانکه در خطبه اش میگوید اودعت
فی هذا الکتاب ما صح عندی من هذه اللغة ودلالت میکند بران قول نور الدین علی بن محمد بن العلیف المکی که
در مدح قاموس گفته ؎ قد مد مجد الدین فی ایامه ٭ من بعض ابحر علمه قاموسا ٭ ذهبت صحاح الجوهری کانها
سحر المدائن حین القی موسی ٭ چه تای ذهبت وهای کانها دلیل ست بر جمع بودن صحاح مکسور وهمچنین دلالت میکند
بران قول صاحب صراح در خطبه اش فی اربع مجلدات ضخام صحاح کاسمها غیر سقام زیرا که صحاح بالکسر جمع
صحیح درین عبارت صفت مجلدات واقع شده وقوله کاسمها دلالت میکند برینمعنی که اسمش نیز بالکسر ست وبعضی
آنرا بالفتح بمعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصحاح بالکسر وهو المشهور وهو جمع صحیح کظریف و
ظراف ویقال الصحاح بالفتح وهو مفرد نعت کصحیح انتهی نقله العلامة الاسیوطی فی مزهر اللغة وبعضی فتحه اش را
باین جهت ترجیح میدهند که ضمیر مفرد بجانبش راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند ؎
عمل الصحاح وحاز فی ترتیبه ٭ قصب السباق لما به لم یسبق ٭ اما یحتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع بصحاح باشد
ودرینصورت استدلال نمیتواند شد بالجمله بالکسر اظهر ست پس انچه صاحب منتخب گوید بالفتح اصح ست وجهش غیر ظاهر
ومخفی نماند که تالیف صراح مقدم ست بر تالیف قاموس چه صراح چنانکه گذشت در سن ششصد وهشتاد ویک
هجری اتمام یافته وصاحب قاموس قدم در عالم وجود بسن هفصد ونوزده گذاشته وبسن هشتصد وهفده عالم فانی را
درگذاشته آری چون تالیف صحاح قریب سه صد سال مقدم بر تالیف صراح ست چه تاریخ کتابت صحاح از دست
جوهری سن سه صد ونود وشش در نسخه ملک معظم یافته اند وتا زمان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف
یافته بودند پس عجب نیست که بعضی از انها بنظر مصنف علام درآمده باشد فائده دوم این کتاب بر ترتیب
صحاح جوهریست که موجد این طرز خاص در بیان ابواب لغت او بوده است یعنی حرف آخر را باب اولش را
فصل قرار داده مجرد ومزید را در یک ماده می آرد ولهذا در خطبه اش فرموده علی ترتیب لم اسبق علیه وتهذیب
لم اغلب علیه آری در بعض جاها رباعی مجرد را هم در ثلاثی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنصر را در عصر آورده بخلاف
صاحب قاموس که جداگانه ذکر می نماید وهمچنانکه بترتیب اول وآخر پرداخته ترتیب اوساط را نیز از دست نداده

۱ سپرد کرد مر درین کتاب آنچه ثابت شد نزد من ازین نعت عرب ۱۲

۲ در چهار مجلد عظیم صحیح که مانند اسم خود صحیح اند مستقیم ۱۲

الا ما شاء الله و همچنین صاحب صراح بعض جا بمقتضای بشریت از قلمش برخلاف اصل ریخته چنانکه
جنعب ابر جلجب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش برعکس بوده است و هو القیاس و همچنین قمطر را که جوهری
بعد قمر آورده است صاحب صراح قبل قعر بعد قطمیر آورده کما فی هو کثیر من نسخ الصحاح و الصراح اما از کلام صاحب قاموس
معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهریست زیرا که در قمطر میگوید و ذکر الجوهری هذه اللفظة بعد قطم
و هم یعنی ذکر کردن جوهری قمطر را بعد قطم بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمر است و در قطمیر میگوید و ذکر
الجوهری قمطر بعد هذا الترکیب غیر جید و الصواب بعد قم م رپس شاید در نسخه که بصاحب قاموس رسیده همچنین بوده باشد
فائده سوم در حل عبارت مشکله صاحب صراح که در اول کتاب آورده **قوله** و ترجمت بالفارسیة مفردات
اللغة من انواعها الثلث ای الاسم و الفعل و الحرف **قوله** و حذفت عن الاسم و المصدر حالة التعریف آلة التعریف
یعنی و در کردم از اسم جامد و مصدر که اهل لغت در عربی معرف باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بفارسی
آله تعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی در صحاح مثلا الضرب و الاسد بالف و لام مذکورست درین
کتاب ضرب و اسد بدون الف و لام مذکور میشود پس مراد از تحریف درینجا نقل کردنست و بعضی گفته اند
معنیش بحرف آوردن است فافهم **قوله** و رسمت عن اختلاف ابواب ثلاثیات المصادر بعینین عینیهما
عینی فعلی الماضی و المضارع اذ الاختلاف فیهما واقع و رقمت اختلاف حرکاتهما اولا ثم فسرت انواع تلک الحرکات
بحسب حالاتهما ثانیا لان مجرد الرقم ربما یترک فی الکتابة و یبهم یعنی نوشتم برای تمیز کردن بابهای مختلفه
ثلاثی مجرد دو عین بدین شکل عع که اراده کردم از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع
زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود و نوشتم زیر بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولا
باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف رقم گاهی متروک میشود
در کتابت و مبهم و مشتبه میگردد یعنی اولا حرکت خاص عین هر دو از زیر و زبر و پیش نوشتم بعده بسبب عدم
اعتماد بر مجرد کتابت بتصریح و تفسیر انواع حرکات پرداختم انحروف ف و ک و ض پس هر چه ازینها اول مذکور
شده از ان فتحه و کسره و ضمه عین ماضی مراد داشته شد و هر چه بعد آن ذکر یافته حرکت مضارع قصد کرده آمد
قوله و اصطلحت البصار قمین هندسیین موضع الاولی و الثانیة من العینین یعنی همچنانکه از عع دو عین ماضی و مضارع
و از ک ف و ض حرکات ثلثه اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین دو رقم هندسی یعنی ۱ و ۲ چنانکه نزد اهل حساب متعارفست
بعد حروف مذکوره افزودم تا دلالت کند اولی بر حرکت عین ماضی و ثانی بر حرکت عین مضارع مبادا شبهه

بفتحتین بازی عع ک اف ۲ باید دانست که قیاس آنست که تحریر هندسه او ۲ بعد حرف اول و ثانی مد
جداگانه باشد همچنانکه در نسخ مطبوعه درست کرده اند لیکن در نسخهای مکتوبه عتیقه و جدیده بدین شکل دیده شد
کافم فاضم فاکه یعنی الف را با آخر حرف اول وصل کرده اند و همچنین هندسه و را با آخر حرف ثانی اما اتصال
الف بما قبلش موافق قیاس کتابت است بخلاف انضمام علامت ثانی بما قبلش که بر حسب قیاس نیست مگر در یک
نسخه عتیقه مکتوبه منجمله کتب شاه قطب اعظم مودودی که تا نصف کتاب بحسب قیاس دیده شد و نصف
دیگرش موافق نسخهای متعارف بود **قوله** مع بیان ان المصدر من باب واحد او بابین ترجمه اش ظاهر است
و مراد از بابین تعدد بابست خواه دو باشد یا زائد و این بیان را بدو قسم می آرد یکی آنکه در باب ثلاثی
بحروف می نماید مثالش لغوب مانده شدن عع ف اض ۲ و ک اف ۲ و نسج بافتن جامه عع ف اض ۲ و ک
دوم آنکه جانب دوم بلفظ عکس اشاره میکند مثل آنکه میگوید لحاجت سیتهیون عع ف اک ۲ و یعکسها الحاج
کذلک گاهی هر دو را در بیان ابواب جمع می کند مثل شیخ زفتی و حریصی عع ک اف ۲ و یعکسه ض ۲ الیصه فائده
چهارم کتاب صراح اگرچه بنظر ظاهر خلاصه صحاح است و بس ظاهر از کلام مصنف آنست که از معانیش
چیزی نگذاشته الا اشعار سند را حذف کرده چنانچه میگوید تحریت الایجاز فیه لا الاستحباب و تجنبت الاطالة
و الاطناب معرضا عن الاستشهادات بالاشعار دون الامثال و الآیات و الآثار مگر ترجمه لغت لتأهل الام
که در صحاح موجود است از مصنف علام بکسر ساقط شده و همچنین ترجمه لغت لنزأ و هنأ و نیز بسا است که از
غیر صحاح نیز می آرد و بر بعضی اشعار میکند چنانکه در معنی اقاله میگوید در گذاشتن گناه و لم یات هذا المعنی فی
الصحاح و المجمل و الدیوان و ذکره الزوزنی فی المصادر و هم ازین قبیل است آنچه در دع آورده که شنیده ام از
کسیکه نصاب تام در عربیت دارد که دع و ذر هر دو امر است بمعنی ترک کن لیکن دع بترک شیء قبل علم و ذر بترک
آن بعد علم و روایت است که بعض ائمه امام فخر رازی را پرسیدند در آیه اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین
چرا و تدعون احسن الخالقین نفرمود حالانکه بنظر حصول مجانست اقرب الی الفصاحت بود جواب او زیرا که
مشرکین با وجود علم آنکه خدا رب ایشان و رب پدران ایشانست او را ترک کرده بادت اصنام اختیار کردند
و این معنی از تذرون حاصل میشود نه از تدعون و گاهی بدون اشعار ذکر میکند مثل تکفیر بمعنی منسوب کردن بکفر
و تصغیر لف تصغیر عضرفوط و دبغ و دباغ و دباغت بمعنی رنگ بستن و دن جامه و عرق بمعنی رسته بناء و سفاک
بمعنی بسیار خونریز و نوف بمعنی فرج زن که در صحاح نیست آری صاحب قاموس نوف را بمعنی گوشت پاره بلند

فرج زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زمان مصنف علام مقدم بر زمان صاحب قاموس ست لامحاله
از کتابی دیگر آورده باشد **فائده پنجم** گاهی لفظی را از بابی نقل میکند که از آن در صحاح و تاج المصادر
و غیرهما از مشهورات یافته نمی شود مثل نوره را بمعنی فرومایه شدن در فعل که از اصر آورده چنانکه گفته ع
بضمهما و فتح الاول مثل لانکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد و بس **فائده ششم** مصنف علام گاهی
در بیان علیه لغات لفظ موهم غیر مراد میگوید مثل الکلوب و الکلاب بالفتح و الضم همچنین النقص و النقصان بالفتح
و الضم که فتح کلمه اول و ضم کلمه ثانی مراد میدارد و حالانکه ظاهر فتح و ضم حرف اول زهره کلمه متوهم می شود و
مثل حوب ثلاث لغات بانگ بزدن شتر را که مراد از ثلث لغات ثلاثة ابیات صرح به صاحب قاموس
و هذا ظاهر الحرکات سه گانه اول متوهم میشود چنانکه در خنثره و دلالة و امثالها گویند **فائده هفتم** گاهی در ترجمه
موهم غیر مراد می آرد مثل وضع بالتسکین و الحرکة گلزار بسکون عجمی معنی گل و لای شدیده
حالانکه و هو جانب گلزار بضم کاف هم میرود و بل این لفظ اشهر ست **فائده هشتم** مصنف علام بیشتر ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زبان می کند و لهذا صاحبان طبع شکر الله سعیهم در نسخهای مطبوعه تراجم آنها بالفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقی مانده که ترجمه نشده و آنه مثل نبی بضم نون و کسر باء در ترجمه
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و نبی انتهی و آن کلام خداست خسرو گوید ع ایکه نبی گفته او گفته
و امثال آن چنانکه بر متتبع مخفی نیست **فائده نهم** عادت لغویان آنست که از باب الفتح و الضم و الکسر فتح و ضم
و کسر حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل نشافه بالضم و کتاب بالکسر و باب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آله بود یا فاعل یا مفعول مزید ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد و مرجع و محسن و مکرم و مکرم بالکسر یا بالفتح
که درین حالات فقط حرکت بر اول و فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک محرکه بفتحتین مراد میدارند
فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را مشکل و دشوار میداند بنابر احتیاط عبارتش را بعینها بدون ترجمه
نقل میکند و نیز ست علت خلط فارسی و عربی درین کتاب کما لا یخفی علی ناظر الصحاح و الصراح اما با اینهمه احتیاط قلمش
در بسیاری از تراجم از جاده ترجمه کبرا افتاده و بر تصدیق این مقال آنچه درین رساله مذکور خواهد شد شاهد عدل ست
و از اینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد صاحب الصراح لم یامن من الخبط و الخطا اگرچه بعضی از آنها محض
اقتفای جوهری بغیر تعمق نظر سرزده مثل آنکه عرفات را جای وقوف آوردن معنی آورده چنانکه خواهی دانست و جوهری
اگرچه امام فن و محقق زمن ست لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی و هروی و محقق فیروزآبادی و غیرهما

بتخطیه اش پرداخته اند و بعضی مثل ابو الحسن بن یوسف وغیره همت بر اصلاح خللهایش بر گماشته تا حق
آنست که بقول امام احمد بن حنبل کسیست که عاری باشد که از خطا و تصحیف کتابی از سقمی خالی نمیباشد قصه صحاح
جوهری را وجه مسامحاتش را چنین گویند که جوهری بعد تالیف صحاح تا باب الضاد نقاطی انداخته و بعد
پرداخته بود که وسواسش در گرفت تا آنکه بالای مسجد نیشاپور بر آمده آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا
شیئا لم اسبق علیه فاعمل للآخرة امرا لم اسبق علیه پس هر دو مصراع باب یا و دفتی طلاء ساخته در بر گرفته محکم
بست و بزعم ایران خود را از بالای بام بر زمین انداخته هلاک کرد لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که
شاگردش ابراهیم بن صالح دراق از خیر سواد بر صفحه بیان کشید و خطاها نمود کذا فی کشف الظنون و
مدینة العلوم وغیرهما مقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب سالم باشد و هو کما تری
اما **المقالة** فمنظومة علی عشرین بابا **الاول باب الهمزة قوله** باء بجفه یبوء بوءا اقر و دا ان ابدا
بما علیه لا له **اقول** مصدر فعل مذکور و معنی مسطور بواء بالف آید اما بوء بمعنی رجوع باشد بیهقی در تاج المصادر آرد
البوء و البوء بازگشتن و البواء قرار دادن و همتا بودن در قصاص و جوهری در صحاح نیز بوء را در معنی نیاورده
بعبارتش اینست قال الاخفش باء بالغضب من الله رجع والبی صار علیهم قال کذلک باء بالقتل یبوء بوءا و القول باء بجفه اقر و ذا یکون
ابدا بما علیه لا له انتهی پس قوله اقر معنی باء بجفه است که مصدرش مذکور نشده و تعلق بمعنی سابق ندارد که مصدرش بوء مذکور شد و اما آنچه صاحب قاموس
آورده باء بذنبه بوءا و بواء اعتمله و اعترف به نیز دلالت بر قولش ندارد چه اعتراف بالذنب چیزی دیگر است و اعتراف
بحق دیگر و لهذا صاحب شمس العلوم هر دو معنی جداگانه بیان کرده **قوله** ملؤ علی فعول بضمتین سودن سنگ بر
اقول ترجمه صحیح اینست سودن سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف بر داشته بر آینه مالش
کرده و جلا داده سرمه در چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهر است حلات له حلوا علی فعول اذا حککت له
حجرا علی حجر ثم جعلت الحکاکة علی کفک و صدأت بالمرآة ثم کحلت بها **قوله** حمان بفتحتین لای ناک شدن چاه **اقول**
صحیح حماء بفتحتین همزه بغیر الف و نون است جوهری در صحاح می آرد حمئت البئر حمأ کثرت حماتها ای سیار لای دار
شد چاه صاحب قاموس گوید حمئ الماء کفرح حمأ و حمأ خالطته ای لای ناک شد آب پس مصنف علام در اینجا مسامحه نموده
که نون تنوین را جزو کلمه پنداشته در کتابت داخل کرده اما مدیه بالای همزه در نسخ یافته میشود یحتمل که از تصرف ناسخین طالعین
بوده باشد **قوله** خزاوة بالفتح والمد کراهیت داشتن **اقول** معنی خزاوة برا و کردن است صاحب قاموس گوید خزی
کسمع خزوا و خزاوة و کمکرم خزوه سلح و الخزو بالضم العذرة یعنی رید و برا زکرد و خزو بضم بمعنی پلید است و خزیه پلیدی است

لا و این معنی باشد
همیشه بچیزی
مفرمایند و اورا
بچیزی که نه بود

که او را مشرکان گفتند قد علمکم نبیکم کل شیء حتی الخراءة صاحب نهایه گوید الخراءة بالکسر والمد التخلی والقعود للحاجة
واکثر الرواة یفتحون الخاء ویحتمل ان یکون بالفتح المصدر وبالکسر الاسم یعنی اسم مصدر بمعنی هیئت نشستن برای
قضای حاجت زمخشری در اساس می آرد گویند فلان اعرف بالخراءة منه بالقراءة یعنی فلان شناساتر است بآداب
رسیدن از آداب قرارت ظاهر منشا غلط اتحاد وزن ست که کسی از لغویان نوشته باشد الخراءة بکراهة که مصنف
علام آنرا محمول بر اتحاد معنوی فرموده قوله مشیة خواستن عم بفتحها اقول این لفظ از باب علم ست کذا
فی تاج المصادر وغیره ودر صحاح نیز از فتح نیامده چه مبارتش اینست شئت الشیء اشاؤه ودر قاموس چنین ست
شئته اشاؤه شیئا ومشیئة وازین هر دو عبارت بودنش از علم ظاهر پس بودنش از فتح چنانکه از قوله
بفتحها پیدا ست از حلیه صحت عاریست الثانی باب الباء الموحدة قوله تجنیب ایضا انحناء وتوتیر فی ظهر
الفرس اقول الصحیح فی رجل الفرس زیرا که جوهری در صحاح می آرد التجنیب ایضا انحناء وتوتیر فی رجل الفرس
وهو متحب یعنی تجنیب نیز بمعنی انحنا وکجی ست مانند کمان در پای اسپ وآن محبوب باشد وهکذا فی القاموس
فحوصیرتم که مصنف علام رجل بالکسر را چگونه بظهر بدل ساخته مگر منشا اشتباه چنان معلوم میشود که تجنیب
بجیم را تحنیب بحای مهمله خوانده که بمعنی انحنای پشت اسپ ست قوله محقب دلیف که پس سوار نشیند اقول محقب
بکسر قاف آنکه دیگری را پس خود بر سواری نشاند نه آنکه خود پس سوار نشیند چنانکه مصنف فرموده زیرا که عبارت
جوهری در صحاح چنین ست المحقب المردف وهکذا فی القاموس ودر مشارق الانوار میگوید احقبها خلفه اردفها
وراءه وجعلها مکان الحقیبة وابن اثیر در نهایه می آرد وحدیث عایشه رضی الله عنها فاحقبها عبد الرحمن علی ناقة
ای اردفها خلفه علی حقیبة الرحل وبیهقی در تاج المصادر آورده الاحقاب در حقیبه نهادن ومنه الحدیث فاحقبها علی
ناقة ای اردفها علی حقیبة الرحل اگر گفته شود محقب مردف در صحاح بصیغه اسم مفعول ست پس حصل دلیف ومردف
واحد باشد گوئیم آری لیکن مراد لغویان درین لفظ صیغه اسم فاعل ست ولهذا صاحب قاموس میگوید المحقب المردف
بفتح القاف (حوال وحرجین ۱۲) الثعلب قوله تجنیب کوزی پشت وساقهای اسپ بالجیم فی الانسان اقول صحیح اینست تجنیب در
فرس بحای مهمله کجی له در پشت وهر دو دست اسپ باشد وتجنیب بجیم انحنائیست در پای اسپ زیرا که جوهری در صحاح
میگوید التجنیب فی الفرس انحناء وتوتیر فی الصلب والیدین فاذا کان فی الرجل فهو التجنیب بالجیم پس مصنف علام رجل
بالکسر را که بمعنی پاست بجز وزن عضد بمعنی انسان عم کرده معهذا رجل بمعنی مرد ست نه بمعنی مطلق انسان صاحب موهر
گوید التجنیب ایضا بحیدا فی ظهر الفرس وصلبها وبالجیم فی الرجلین او بعد ما بین الرجلین بلا فج واعوجاج فی الساقین

انتهی یعنی کجی در هر دو دست و پشت اسپ و تجنیب بجیم کجی در هر دو پای آن باشد یا دوری میان هر دو پای اسپ بدون
تباعد پاشنها یا کجی در ساقین اسپ **قوله** حوب ثلث لغات بانگ بر زدن شتر را **اقول** صحیح چنین ست
حوب زجریست برای شتران نه بمعنی بانگ بر زدن مطلق که معنی مصدریست و مراد از لغات ثلثه با حرکات
سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه با حرکات حرف اول زیرا که عبارت صحاح اینست و حوب زجر للابل فیه ثلث
لغات حوب و حوب و حوب و این عبارت دلالت بر مدعای مذکور می دارد چه نکره در اصطلاح لغویان معرفه میباشد
و معرفه نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند الجبل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جبل مراد کوه خاص می باشد
و بناء علی هذا چون جوهری زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
گوید این لفظ در اصل بمعنی ابل بود و بعده در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزری نقل کرده اند
حوب زجر شتر نر همچنانکه رحل زجر ناقه **قوله** خبة ثلث لغات نور دریک و ابر و سر بند **اقول** عبارت صحاح
چنین ست الخبة و الخبة و الخبة طریقة من رمل او سحاب او خرقة کالعصابة یعنی نور دریک یا ابر یا پارچه مانند سر بند
ای در عرض پس قول مصنف و سر بند مخالف ست اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام جوهریست
پس مصنف علام ترجمه خرقه کالعصابه که صرف بلفظ سر بند ساخته هیچگونه صحیح نیست **قوله** سخاب بالکسر
گردن بند که بی جواهر باشد **اقول** صحیح چنین ست گردن بندیکه از سک و قرنفل بدون جواهر سازند چه
عبارت صحاح اینست السخاب ما یوخذ من سک و قرنفل لیس فیهما من الجواهر شیء و در بعض نسخ چنین دیده شد
قلادة تتخذ من سک و غیره لیس فیهما من الجواهر شیء و صاحب قاموس گوید سخاب ککتاب قلادة من سک و قرنفل
و محلب بلا جوهر یعنی گردن بند بی جواهر که از میخک و قرنفل و حب المحلب سازند اما ازهری گوید سخاب نزد عرب
هر قلاده را گویند خواه جواهر در ان باشد یا نه و نزد بعضی سخاب از قسم تعویذ ست و نزد بعضی رشته ایست
که از مهرها منظوم ساخته در گلو اندازند کذا فی حاشیة القاموس **قوله** مکتب نو آموزنده **اقول** صحیح چنین ست
آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین ست المکتب الذی یعلم الکتابة قال الحسن و کان الحجاج مکتبا
فی الطائف یعنی معلما ای مکتب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته ست و بود حجاج بن یوسف تعلیم کننده
کتابت در طائف **قوله** کلوب کلاب بالفتح و الضم اره کلالیب جمع کلاب بالضم آهن که بر پاشنه موزه رائض
باشد که بر تهیگاه ستور میزنند بوقت راندن و یسمی المهماز ایضا **اقول** صحیح درینمقام اینست کلوب بالفتح و
تشدید لام مضموم و کلاب بالضم و لام مشدد مهماز و آن اره کوچک مدور باشد بر پاشنه موزه سواران

که بر شکم و تهیگاه ستوران وقت راندن میزنند زیرا که جوهری در صحاح می آرد الکلوب المنشار و کذلک الکلاب
والجمع الکلالیب و یسمی المهماز یعنی الحدیدة التی علی خف الرائض پس مراد جوهری از منشار همین اره مدور
کوچک ست بقرینه قولش و یسمی المهماز و آنچه در بعض نسخ صحاح بعد خف الرائض لفظ کلابا واقع شده از
طغیان قلم ناسخین ست و شاید همین نسخه منشار لغزش مصنف علام واقع شده و صاحب قاموس گوید
الکلوب المهماز کالکلاب بالضم پس مصنف علام درینمقام دو مسامحه فرموده یکی ترجمه کلوب و کلاب باره مطلقا
دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهماز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود **الثالث باب التاء المثناة**
الفوقانیة قوله برت بالضم مرد خوار **اقول** معنیش مرد راه نماست جوهری گوید البرت بالضم
الرجل الدلیل و صاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل الدلیل الماهر و در تاج اللغات مذکورست برت بتثلیث
با و بریت مثل سکیت مرد راهبر ماهر انتهی پس مصنف علام دلیل بدال مهمله را ذلیل بذال معجمه خوانده
ترجمه اش بمرد خوار نموده **الرابع باب الثاء المثلثة قوله** حدث بفتحتین حدثی بالضم حادثه حدثان
بفتحتین کله بمعنی **اقول** یعنی حدث حدثی حدثان همه بیک معنی ست که حادثه باشد لیکن حدثان بالکسر ست
نه بفتحتین صاحب قاموس گوید حدثان الامر بالکسر اوله و ابتداؤه کحداثته و من الدهر نوبه کحوادثه و احداثه
انتهی و در تاج اللغات مسطورست حدثان الدهر بالکسر احداثه حوادث زمانه و جوهری در صحاح بضبط حرکات
لفظا نپرداخته چه عبارتش اینست والحدثی والحدثان کله بمعنی انتهی بل مصنف علام فتحتین را خود افزوده در
غلط افتاد **قوله** مث شاربه یعنی سبلت مالید **اقول** ترجمه صحیح اینست سبلت را چیزی چرب مالید چه عبارت
صحاح چنین ست مث شاربه اذا اطعمه شیئا دسما و هکذا فی القاموس **الخامس باب الجیم قوله** حشرج
هو حسی یعنی آشام **اقول** مصنف علام مراد از آشام آش معروف داشته و آن معنی حسو بر وزن صبور ست
نه معنی حسی بل معنی حسی ریگ توده خشک شده و بسته در زمین سنگریزها که آنرا گنده آب برآرند جوهری در صحاح
می آرد الحشرج حسی یکون فی حصی و انشد لجمیل ؎ فلثمت فاها آخذا بقرونها ؛ شرب النزیف
ببرد ماء الحشرج ؛ و هم درین کتاب میگوید الحسی بالکسر ما تنشفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته
فتحفر عنه الرمل فتستخرجه و هو الاحتساء یعنی حسی بالکسر چیزیست که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه سخت
شود امساک کند آنرا پس بکنی از آن آن ریگ پس برآری آنرا و این فعل را احتسا گویند و در ترجمه قاموس
مسطورست حسی زمین پست در سنگریزها که آب در و جمع شود یا زمین سخت که بالایش ریگ باشد و چون

آن ریگ را کنند آب بر آید و منقطع نشود انتهی **قوله** مخارجه انگشتان در روی کسی زدن بوقت جنگ **اقول**
معنی آن مساهمت و مقارعت باصابع ست که عبارت ست از قرعه زدن بانگشتان با یکدیگر جوهری
گوید المخارجة المناهدة بالاصابع والمناهدة المساهمة بالاصابع و بیهقی در تاج المصادر میگوید المساهمة با کسی قرعه زدن
و در قاموس مسطور ست المخارجة ان یخرج هذا من اصابعه والاخر مثله انتهی ظاهرا منشا اشتباه آنست که چون
جوهری تفسیر مخارجه بمناهده کرده و آن بمعنی برجستن باهم بجنگ نیز آید لهذا بترجمه مذکور پرداخته حالانکه مناهده
باین معنی بدون تقیید اصابع مذکور میشود و بمعنی قرعه زدن باصابع مذکور می نمایند همچنانکه جوهری آورده و لهذا
صاحب قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب والمساهمة بالاصابع **قوله** تخارج دو گروه رو بروی جنگ
کردن **اقول** معنی تخارج برآوردن هر یکی از رفیقان مثل نفقه دیگر ست جوهری در صحاح می آرد التخارج
التناهد والتناهد اخراج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه و صاحب قاموس گوید التخارج ان یاخذ
بعض الشرکاء الدار و بعضهم الارض و منشا اشتباه همان معنی مخارجه ست کما سبق **السادس باب الدال**
قوله صید شکاری و شکار کردن عع فاک و بفتحهما **اقول** صحیح و صواب آن بود که بجای بفتحهما ک اف
می گفت چه این لفظ از ضرب و سمع آمده است نه از فتح و لهذا بیهقی در تاج المصادر این لفظ را از ضرب آورده
می گوید سمع یسمع نیز لغتی ست در آن و نبودن حرف حلق در عین و لامش نیز دلیلی ست بر نبودن آن از فتح ظاهرا
منشا اشتباه عبارت جوهریست در صحاح صاده یصیده و یصاده پس مصنف علام زعم کرده که یصاده مضارع
صاده مفتوح العین ماضی ست همچنانکه یصید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری با مضارع یصاده از صاده
ماضی مکسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب و سمع بعد تعلیل صورت واحد دارد لهذا جوهری بنظر
اختصار صاده دیگر نیاورده و بالفرض اگر می آورد تا هم بنظر ظاهر بیان موهم وهم مذکور میشد **السابع باب الراء**
قوله بمزد دادن خانه و جز آن که در جمله معانی اجاره در ماده جور آورده **اقول** اجاره بمعنی مذکور از اجر ست نه از جور
و اجاره از آن بمعنی خلاص کردن از ظلم و زینهار دادن ست بحکم خاصه سلب یا اعطای ماخذ که آن جوار بمعنی پناه
است جوهری در صحاح می آرد الجار الذی اجرته من ان یظلمه ظالم و استجاره من فلان فاجاره منه و اجاره الله من
العذاب انقذه یعنی جار کسی ست که پناه دهی او را از ظلم ظالمی و طلب پناه کرد او را از فلانی پس زنهار داد از
ظلم او و در پناه دارد او را خدا از عذاب و هکذا فی غیره من اللغات و لهذا صاحب صحاح اجاره بمعنی بمزد دادن خانه را
در اجر آورده بل مصنف نیز در ماده بتعیینش پرداخته **قوله** حتره بالفتح یکبار شیر دادن **اقول** معنیش یکبار مکیدن

شیر از پستان ست جوهری در صحاح گوید الحترة الرضعة الواحدة وهکذا فی القاموس و نیز صاحب قاموس
در ترجمه رضع امه میگوید امتص ثدیها یعنی مکید پستان مادر را و بیهقی در تاج می آرد الرضع الرضاع و الرضاعة
شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضاع میگوید شیر مکیدن بچه مادر را **قوله** حائر گرداب **اقول** حائر حقیقة
بمعنی جائیکه در آن آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء وهکذا فی القاموس و گرداب عبارتست
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویه مستبعد ست **قوله** عشرة بالضم
و فتح ۲ درخت با صمغ **اقول** حق لفظ و ترجمه اینست عشر بضم او فتح ۲ درختیست صمغ دار از نوع عضاه چه عبارت
صحاح اینست العشر شجر له صمغ وهو من العضاه وثمرته تفاحة کتفاحة القتاد الاصغر و وجهش در حوب گذشت
اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجر فیه حراق لم یقتدح الناس فی اجود منه و یحشی فی المخاد و یخرج من زهره
و شعبه سکر یعنی درختی ست که در آن حراق باشد یعنی چیزیکه در آن آتش گیرند از آتش زنه که بهتر از آن حراقی
نیافته اند و آنرا در تکیه ها پر میسازند و از شگوفه و شاخهایش شکر می برآید که در آن تلخی باشد و از مخزن الادویه
معلوم میشود که آن درختیست که بهندی آنرا مدار و آک میگویند و حراق مذکور از درون ثمرش بر می آید که مانند
پنبه باشد و نهایت نرم بود **الثامن باب الزاء المعجمة** **قوله** حجزه بفتحتین تاریکی **اقول** حجزه بر وزن
طلبه جمع حاجز ست بمعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجزة الظلمة و فی حدیث قیلة العجز ابن هذه
ان ینتصف من ورائهم الحجزة وهم الذین یحجزون عن حقه و در قاموس مسطور ست الحجزة الظلمة الذین یمنعون
بعض الناس من بعض و یفصلون بینهم بالحق یعنی حجزه ظالمانند که باز میدارند بعض کسانرا از بعض و جدائی
می افگنند میان شان بحق یعنی حق شان را جدا میدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم ست مثل طلبه
جمع طالب ظلمة بالضم مصدر بمعنی تاریکی زعم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطور ست اصلا خیال
نفرموده **قوله** تحزیز تیز کردن و برهم سودن دندان را و اندازه کردن **اقول** ترجمه صحیح اینست تیزی دندان
و تیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تحزیز ای اشر وقد حزز اسنانه والحز الفرض فی الشیء یعنی در دندان او
تیزیست و بتحقیق تیز کرد دندانهای او را و حز تجویز و اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکور ست اشر الاسنان
و اشرها التحزیز الذی فیها یکون خلقة و مستعملا یعنی اشر بضمتین و بضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و عملی بالجمله
تحزیز بمعنی تیزی دندانها و تیز کردن آنهاست نه برهم سودن دندان و اندازه کردن آری اندازه کردن معنی
حز مجرد ست چنانکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز موافق آنست **التاسع باب السین المهملة** **قوله**

جباسه بالضم انچه یافته شود از غنیمت وجای غنیمت **اقول** معنیش غنیمت ست و بس جز هری در صحاح میگوید
الجباسة بالضم المغنم و در غنم گوید المغنم والغنیمة بمعنی ای بمعنی واحد یعنی مغنم و غنیمت هر دو بیک معنی ست و در
قاموس می آرد الجباسة والجباسا الغنیمة و منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغنم را که در عبارت صحاح
واقع ست بمعنی غنیمت وجای غنیمت هر دو معا دانسته وهو بعید عن الفطانة چه مغنم اگرچه بمعنی جای غنیمت هم
می تواند لیکن در ترجمه جباسه بمعنی غنیمت ست و بس و لهذا در لغات متعارف دیگر از معنی ظرفی اثری نیست
قوله طنفسه بالفتح والکسر خبز دوک **اقول** معنی طنفسه پارچه گست و نیست خبز دوک که ترجمه طنفسا بالضم ست
وآن جانوریست کوچک سیاه که در پای دیوارها و خاکروبها و سرگین ها بهم میرسد و چنانکه از دیوار دبی پر برنگ
و کوچک بری اهلی می باشد و آنرا جعل و بفارسی خبز دوک و بهندی گبرو گدیه نیز گویند طنفسا بنقسا بر مصنف
مشتبه شد صاحب قاموس گوید الطنفسة مثلثة الطاء والفاء بکسر الطاء فتح الفاء و بالعکس وجمعه
الطنافس للبسط والثیاب اما این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخ مطبوع شاید طا بعش با جیم
پرداخته ست که بمعنی پارچه گستردنی نوشته یا در کدامی نسخ چنین یافته باشد **العاشر** الجرشی العجمة
قوله جرشی بکسر تین مثال زکی دم **اقول** جرشی بمعنی ذو النسب قال ابو الطیب المتنبی ؎ کریم الجرشی
شریف النسب یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب ست و منشا اشتباه و افتراق نفس ست که صاحب صحاح
ترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فا بوده ست که بمعنی ذات ست و مصنف آنرا بفتحتین
بفتحتین زعم کرده بمعنی دم آورده **قوله** محشن بالکسر داس علف درو و آتش کاو آهنین که ذاکر جا کیله
درو حشیش نهند و هذا بالفتح اجود **اقول** عبارت صحاح چنین ست واما الذی فیه الحشیش فهو لغتان محش
ومحشن والفتح اجود یعنی و اما چیزیکه در و حشیش گذارند در آن دو لغت ست محش بالفتح والکسر بالفتح و صحیح ست
و مراد از چیزیکه ایم ست نه جای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که ابن سیده در نهایه می آرد المحشن بالفتح والکسر
الذی یوضع فیه الحشیش اذا اخذ و مراد از فتحه و کسر برابر محش ست صاحب قاموس گوید المحش حدیدة تحشن بها
ای تحرک کالمحشة والشجاع و یجعل فیه الحشیش کالمحشة و فتح میم افصح و مجعل ساذج بحشن و کسر افصح **قوله** محشم در آن
کسی ادرعانی الحماش **اقول** عبارت جوهری اینست احمشت القدر شبعت و قود ها و حمشت الرجل ایضا
اغضبته پس حسب قولش بخشم آوردن ترجمه محمش باید نه احماش آری صاحب قاموس احماش نیز در معنی آورده پس
یحتمل که مصنف علام ترجمه مذکور از مثل قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می افزاید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بر سبیل ایجاز دون الانتخاب کرده است کما سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک
ما فی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمرد بالجمله درین صورت مسامحه من حیث
اللغة مرتفع میگردد لیکن من حیث الترجمة والالتزام باقی می ماند و بر همین امر قیاس باید کرد در ما بعد بجاهائیکه
اشارت بنقصان تراجم کرده شد قوله حوش بآب گرد آوردن ستور را اقول معنی حوش گرد آوردن
و راندن ست جوهری در صحاح میگوید حُشْتُ الابل جمعتها و سُقتها یعنی جمع کردم شتران را و راندم آنها را و صاحب
قاموس گوید جمعها و ساقها ای گرد آورد و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
جوهری از سوق بمعنی راندن ست از سقی بمعنی آب دادن زعم کرده الحادی عشر باب الطاء المهملة
قوله مِرط بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندند اقول معنیش گلیمی از پشم یا خز که ازارش سازند
جوهری در صحاح می آرد المِرط بالکسر واحد المُروط وهی اکسیة من صوف او خز کان یوتزر بها یعنی مرط مفرد
مروط ست و آن چادرها باشد از پشم یا خز که ازارش میسازند و اگرچه ازار را هم بر کمر می بندند لیکن
از بستن چیزی بر کمر بستن ازار مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر آنست که مثل منطقه بندند الثانی عشر
باب العین المهملة قوله جزیعه رمه گوسپند اقول ارباب طبع اعرابش را مثل قطیعه ضبط کرده اند و ظاهر
آنست که این لفظ مثل جهینه تصغیر جزعه بالکسر بمعنی قطعه و پاره شی ست در حواشی صحاح دیده شد الجزیعة تصغیر
جزعة هی القلیل من الشیء و در قاموس می آرد الجزعة بالکسر القلیل من المال و من الماء و یضم والقطعة من الغنم و
این مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعرابش کرده اند سر زده و ایرادش
درین رساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ مانند قوله غلام افصع اخلع آنکه کمره
او از غلاف بیرون آمده باشد تفصیع متعد منه انفصاع لازم منه اقول کلام مصنف علام دلالت بر معنی دارد
که معنی تفصیع بر آوردن سر ذکر کودک از غلاف و انفصاع بر آمدن آن از غلافش باشد حالانکه از عبارت
صحاح معنی تفصیع خارج کردن چیزی و انفصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
میگوید قصّعته من کذا تفصیعا ای خرجته فانفصع ظاهرا منشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از
عبارت مذکوره آورده است غلام افصع ای اخلع بادی القلة من کمرته پس مصنف علام تفصیع را متعدی
و انفصاع را لازم ازین معنی دانسته لفظ منه بعد متعدی و لازم از طرف خود افزوده حالانکه مرادش مطلق معلوم
میشود و اخلع در کلام مصنف بخای معجمه ست که صاحبان طبع تصحیفش بجیم کرده اند قوله قبعه ایضا مرغکی که

نزدیک سوراخهای موش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی رود **اقول** جوهری در صحاح چنین گوید
القبعة طویر اقبع مثل العصفور یکون عند مجرة الجرذان فاذا فزع اوری بجحر القبع فیها یعنی قبعه پرنده کوچک
ابلقی ست مانند گنجشک که میباشد نزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود یا سنگریزه بر
زنند در سوراخ در رود و ظاهر ست که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت تامه با کلام جوهری ندارد
قوله المباع لمعه برآوردن زمین و پستان کردن مادیان و ماده خر و ماده شیر و سرهای پستان سیاه شدن
آبستن **اقول** صاحب صحاح چنین گوید المع الفرس والاتان اطباء اللبوة اذا اشرقت للحمل واسودت
طباتها پس ترجمه صحیح آنست المباع تابنده شدن ماده اسب و خر و سرپستانهای ماده شیر از حمل و سیاه گردیدن
سرپستانهای آنها از قرب ایدن و در قاموس می گوید المع الفرس والاتان واطباء اللبوة اذا اشرق للحمل
واسودت الحلمتان و در تاج المصادر می آرد المع الفرس العتیق الاتان طلوع برآمدن کرد بچه یا ماده اسب
و بچه ماده خر **قوله** نبع درختیست که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند نبعه چوبی از وی **اقول**
در صحاح این عبارت مسطور ست النبع شجر یتخذ منه القسی الواحدة نبعة یعنی نبع نوع درختیست که از آن کمانها
سازند نبعه یک درخت از نوع مذکور پس ترجمه نبعه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی **قوله** وکع بفتحتین
انگشت ابهام پا بر سبابه نشستن مرد را **اقول** معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن نر انگشت پا جانب
سبابه تا آنکه بخیش گره دار بیرون آمده نماید جوهری در صحاح میگوید الوکع بالتحریک اقبال الابهام علی السبابة
من الرجل حتی یری لها خارجا کالعقدة یقال رجل اوکع وامراة وکعاء وهکذا فی القاموس و ازین کلام
معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف بمرد از مخترعات اوست شاید که رجل
بالکسر را که در کلام جوهری بمعنی پاست رجل بفتح را و ضم جیم بمعنی مرد زعم کرده اما عجب آنست که ترجمه اش
بباهم ساخته و با وصف تخصیص مرد وکعاء صفت مؤنث هم آورده **قوله** المنیکة سکة الحراثة والجمع منیک
وهو بالفارسیة بزن **اقول** سکة الحراثة عبارت ست از آهن شیار کردن که آنرا مقلب نیز گویند
صاحب قاموس گوید السکة حدیدة الفدان یعنی آهن مزارع و آن غیر بزن ست چه بزن تخته یا چوبیست که
زمین شیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان وغیره مگر درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابر ند **قوله**
الوکع ولوع حریص شدن بچیزی صلته بالباء عع کا ف ولوع حریص المنعت والمصدر کلاهما بالفتح **اقول**
صحیح چنین ست ولع بالتحریک مصدر ست بمعنی حریص شدن عع کا ف ولوع بالفتح اسم مصدر آنست

صاحب منتهی الارب در تاج صاحب تاج گردیده اند

جوهری در صحاح میگوید الولوع الاسم من ولعت به اولع ولعا و ولوعا المصدر و الاسم جمیعا بالفتح
یعنی ولوع اسم مصدر ست از ولعت به اولع ولعا و ولوعا که اول ازین مصدر و ثانی اسم مصدر ست
و هر دو بفتح واو ست پس مراد از جمیعا جمعیت در فتح واو ست و از مصدر و اسم بترتیب لف و نشر مصدر
و اسم مصدر مراد ست و موید این معنی ست قول صاحب قاموس ولع به کوجل ولعا محرکة و لوعا بالفتح و قول بیهقی
در تاج الولع و الولوع بالفتح سخت حریص شدن انتهی بالجمله ولوع اسم مصدر بمعنی حریص شدن ست و همین ست
مراد جوهری از اسم نه لغت بمعنی حریص چنانچه مصنف زعم کرده **قوله** مهروع ای مصروع **اقول** ترجمه کاش
مجنون افگنده بر زمین ست چه جوهری در صحاح میگوید المهروع المجنون الذی یصرع و هکذا فی القاموس
و در قاموس اگرچه بمعنی مصروع من الجهد نیز آورده لیکن مصروع از انهم عام ست و لزوم قلب موضوع مزید
بران **الثالث عشر باب الفاء قوله** اشفی بالکسر درفش **اقول** معنیش کفش گر یا موزه دوز ست جوهری
در صحاح می آرد الاشفی الاسکاف و هکذا فی القاموس و معنی اسکاف خود مصنف کفش گر نوشته و صاحب قاموس
گوید الاسکاف الخفاف یعنی موزه دوز و اما درفش آلهٔ چرم دوز انست که بدان چرم را سوراخ کنند و آنرا در عربی
مخرز گویند **قوله** حرف کاویدن زمین را و به بیل خاک و گل بر کندن از زمین عع بفتحهما **اقول** صحیح چنین ست عع ف
نس یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد حرفت الشیء اجرفه بالضم جرفا ای ذهبت به کله او جله و حرفت الطین کسحته
یعنی بردم آنرا تمام یا اکثر و فراگرفتم گل را از زمین پس مراد از قوله بالضم ضمه عین مضارع ست که اشارتست
به بودنش از نصر و لهذا بیهقی در باب نصر از تاج المصادر میگوید الجرف جمله چیزی به بردن و گل از زمین فراگرفتن
اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت دیده نشد و کیف لا که حرف حلق در عین یا لامش که از لوازم اوست در آن
واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس ست که میگوید جرفه جرفا و جرفة بفتحهما که مراد از قوله بفتحهما
فتح جرف و جرفه ست شاید مصنف علام از آن فتح عین ماضی در مضارع زعم کرده **قوله** تخلیف یکی پستان
ناقه را تمام دوشیدن صلته بالباء یقال خلف بناقته **اقول** معنی صحیح اینست پستن یکی پستان ناقه را جوهری
در صحاح میگوید خلف بناقته تخلیفا ای صر منها خلفا واحدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقة شددت علیه
الصرار و هو خیط یشد فوق الخلف **قوله** زیف دم در زمین کشیدن کبوتر نر یک ماده بوقت بانگ کردن
اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین ست دم در کشیدن کبوتر و سر را جانب دم مائل کردن گر و ماده بر گردیدن
زیرا که جوهری در صحاح آورده ست زاف الحمام عند الحمامة اذا جر الذنب و دفع مقدمه بموخره و استدار علیها و هکذا

فی القاموس بعینه پس ترجمه و تفسیر مصنف نقصانی دارد **قوله** عرفات جای وقوف آوردن منی **اقول** عرفات نامی
مقامی ست بفاصله دوازده میل از مکه معظمه که حاجیان نهم ذی الحجه در آنجا وقوف می نمایند کذا فی القاموس
مگر درین زمان شهر میان حجاج آنست که بعد نه کروه از مکه دارد برین نمط که سه کروه از مکه بازار منی ست
و سه کروه از منی مزدلفه و سه کروه از آن عرفات اما این مسامحه از مصنف تنها واقع شده بل جوهری نیز در صحاح
همچنین آورده لکن هذا السبب من العجب العجاب **قوله** تعریف شناسا کردن و آگاه ساختن و گم شده جستن
اقول معنی این چنین باید تعریف کردن گم شده جوهری در صحاح میگوید التعریف الاعلام و التعریف ایضا
الانشاد و الضالة پس معنی انشاد ضالة یعنی گم شده آنست که یابنده اش بواقع از دحام و جماعتیکه بودن لکثر
از مجامع محتمل باشد بآواز بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیرد و جستن گم شده معنی انشدت ست
نه انشاد پس مصنف علام در مجرد و مزید فرقی نشناخته حالانکه فرق بینهما از صحاح و کتب دیگر ثابت و جمیع الیجا
مذکور ست انشدت الضالة فلانا شداذا طلبتها و انشدتها عرفتها یعنی گم شده جستم پس من جوینده آنم
این جماعه قتی گوئی که طلب گم گشته کنی و معنی انشدتها شناسا کردم گم گشته را اما عجب آنست که معنی انشاد
در ماده خودش صحیح نوشته **قوله** غرب دوال پاره که از قبضه شمشیر آویزان باشد **اقول** معنیش اینست دوال
مشبک پیرین قدر یک وجب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را
مع نیام و دوال نهند جوهری در صحاح می آرد الغریقة جلدة من ادم نحو من شبر فارغة فی اصل قراب السیف
تذب و تکون مفرضة مثقبة هکذا فی القاموس یعنی پاره پوستیست بقدر یک وجب تخمینا آویزان در اسفل
غلاف شمشیر که مثقب و پیرین باشد **قوله** عضف شکستن چوب **اقول** در ترجمه عبارت صحاح نقصانی
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست عضفت العود اذا کسرته فلم تبنه کسره یعنی میگوئی عضفت العود هرگاه بشکنی
چوب را و خوب نشکنی آنرا **قوله** قطف خراشیدن عرف اکرن و گیاه هین بدگمانی که آنرا سرنگ خوانند
اقول قطف بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طا جوهری گوید القطوف بالضم الخدوش
و الواحد قطف و القطف نبات رخص عریض الورق الواحدة قطفة یقال بالفارسیة سرنگ صاحب قاموس
می آرد و به قطوف بالضم خدوش الواحد قطف و القطف محرکة دهاء الاثر و بقلة یقال لها سرنق انتهی و در منتخب اللغات
مذکور ست قطف بالفتح بردن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و بفتحتین گیاهی ست که برگهای آن
باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بفتح قاف و طا لغت عربیست و نیز سرنق نامند معرب از سلمه

و یا سرمک و یا سرمه فارسی ست و بفارسی اسفناخ رومی و بهندی پالک و بقول دیگر ککروهن و نزد بعضی
تهوا گویند بالجمله ظاهر از کلام مصنف آنست که بهر دو معنی مذکور بالفتح ست همچنانکه عادتش و عادت
صاحب قاموس ست که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بهر دو
معنی لامحاله از کلامش ظاهر معهذا بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بفتحتین اما سرنگ بنون چنانکه در نسخهای
مطبوعه و مکتوبه صراح بل در نسخهای صحاح نیز دیده شد ظاهرا از طغیان ناسخین ست که سرمک بمیم را بانون
نوشته اند **قوله** ناقة کنوف التی تبرک فی کنفة الابل **اقول** یعنی ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر جوهری
بعد عبارت مذکوره چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القذور الا انها
لا تستبعد کما تستبعد القذور پس ترجمه کامل اینست ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر دوری او مثل ناقه قذور نباشد
که دورتر نشیند **قوله** نجف نجفه بالتحریک جای بلند **اقول** ترجمه تام صحاح اینست جای دراز و نرم و بلند که آب
بران نرسد یعنی درمیان رود که بهندیش ٹاپو گویند جوهری در صحاح می آرد النجف و النجفة بالتحریک
مکان لا یعلوه الماء مستطیل منقاد و صاحب قاموس بعد عبارت منقوله صحاح میگوید یکون فی بطن الوادی
و قد یکون فی بطن من الارض یعنی می باشد آن مکان درمیان رود و گاهی درمیان زمین باشد **قوله** نسف
ایضا باد بر دادن خرمن و جز آن منسف سکو **اقول** معنی صحیح نسف غله افشاندن ست و معنی منسف غله
افشان که بهندیش چهاج نامند جوهری گوید نسف الطعام نفضه و المنسف ما ینسف به الطعام و هو شیء طویل
منصوب الصدر و اعلاه مرتفع یعنی افشاند غله را و منسف غله افشان و آن چیزیست دراز بلند سینه و جانب
اعلای آن بلند بود و صاحب قاموس درینماده یعنی نسف میگوید کمیز ما ینفض به الحب انتهی و یدل علیه قول الجوهری
اما نا فلان لحیته منسف اما سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که دهقانان غله
کوفته را بآن بباد میدهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان و عربی آن
مذری باشد **قوله** نکف پی کم کردن **اقول** معنی صحیح اینست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم تا نشان
پا پیدا گردد جوهری گوید نکفت اثره و انتکفته و ذلک اذا علا ظلفا من الارض لا یؤدی اثرا فاعترضته
فی مکان سهل یعنی میگویند نکفت اثره و انتکفته و این قول وقتی گویند که چون ستور برآید بالای زمین سخت
که نشان قدم بران نیفتد پس بیاری او را در زمین نرم و هکذا فی القاموس و تاج المصادر **قوله** نوف کوهان
انواف ج و فرج زن **اقول** نوف بمعنی فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل بمعنی گوشت پاره

بلند فرج زن ست که خاتنه آنرا قطع می کند فیروزابادی در قاموس معنیش می آرد نظارة المراة والقطعة
الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن وانچه آنرا خاتنه قطع می کند پس قول ما تقطع عطف تفسیر یست
برای نظارة المراة اما جوهری همین نیاورده **قوله** وجف وجیف طپیدن ونوعی از رفتار شتر **اقول** معنی
صحیح آن نوعی از رفتار شتران واسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل والخیل وهکذا فی القاموس
وبیهقی در تاج می آرد الوجف والوجیف والوجفان پوئیدن ستور پس تخصیص شتر خلاف اصل ومخالف
قول لغویان دیگر ست **قوله** وحفاء زمین که در وی سنگهای سیاه باشد **اقول** ترجمه صحیح اینست زمینی که
در وی سنگهای سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد والحفاء ارض فیها حجارة سود لیست
بحرة وهکذا فی القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده **الرابع عشر باب القاف قوله**
دهمقه تنگی ونرمی طعام **اقول** ترجمه صحیح اینست نرمی وخوشبوئی ورقت طعام جوهری گوید قال الاصمعی
الدهمقة لین الطعام وطیبه ورقته وفیروزابادی در قاموس می آرد ودهمق الطعام طیبه ورقه ولینه یعنی
مطیب ورقیق ونرم کرد طعام **قوله** زقاق بالضم کوچه یذکر ویؤنث قال الاخفش اهل الحجاز یؤنثون
الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق وبنو تمیم یذکرون هذا کله **اقول** این قول مصنف خالی از
مسامحه نیست زیرا که در نسخ معتمده صحاح چنین ست الزقاق السکة الضیقة یذکر ویؤنث قال الاخفش اهل الحجاز
یؤنثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق والکلاء وهو سوق البصرة وبنو تمیم یذکرون هذا
کله بنابرین عبارت ترجمه ضیقه ولفظ کلاء مع ترجمه اش از قلم مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخه صحاح
عبارت منقوله همچنین بوده باشد که او آورده **قوله** نهالین دراز که از پشم وخز آن بافته باشند ودر معنی طریقه
اقول ترجمه صحیح طریقه اینست پارچه بافته از صوف یا موی بقدر پنای دست یا کمتر از آن ودر طول قدر
خانه بادیه نشینان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
آورده الطریقة نسیجة من صوف او شعر فی عرض الذراع او اقل وطولها علی قدر البیت فتخیط فی ملتقی الشقاق
من الکسر الی الکسر وهکذا فی القاموس ومراد از آن چیزیست که در هندی آنرا پی گویند **قوله** مطروق آب
باران که در وی ستور بول انداخته باشد **اقول** ترجمه کامل صحاح اینست آب باران که در وی شتران بول و
پشکل انداخته باشند زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ماء السماء الذی یبول فیه یتبعر فافهم **قوله**
ستاره وزه در معنی طارق **اقول** ترجمه صحیح ستاره وصبح ست زیرا که جوهری میگوید الطارق النجم الذی

عبارت رسالت ست مصرح ۱۲

یقال لکوکب الصبح قوله وزنبیل از برگ خرما بافته در معنی لفظ عرق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرما
وغیر آن که ازان زنبیل سازند مگر هنوز آنرا زنبیل نساخته باشند و ازین جهت زنبیل را عرق نامند زیرا که جوهری
در صحاح می آرد العرق السفیفة المنسوجة من الخوص وغیره قبل ان یجعل منه الزنبیل ومنه قیل للزنبیل عرق بالجمله
ازین کلام پیدا است که اصل معنی عرق بوریا نیست که ازان زنبیل سازند و چون زنبیل ازان ساخته میشود
بر آنهم اطلاق می کنند و مصنف علام که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از مسامحه
نیست قوله معالق سوسماران خرد اقول معنی صحیح ظروف شیر و شیء که از چرم و چوب سازند که سر آنها
فراخ و اندرون تنگ باشد جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب الصغار واحدها معلق قال الهرزدق
ع ان المنضی بالاکف رماحنا ۔ اذا ارعشت ایدیکم بالمعالق ۔ و خود مصنف در ماده علب میگوید علبه
شیر دوشه از چرم علب علاب جمع شده اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع علبه بمعنی ظرف مذکور و جمع علب
مثل اکفه بمعنی سوسمار است قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افگندن اقول ترجمه تمام مطابق
صحاح نیست دست در گردن یکدیگر افگنده بخود چسپانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق
المعانقة یقال اذا جعل یده علی عنقه وضمه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن رطب از پوست
و بنده از فرمان ع ف ض ۲ اقول معنی صحیح نیست بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان
ع ف ض ۲ و ک ۲ زیرا که جوهری در صحاح میگوید فسقت الرطبة اذا خرجت عن قشرها وفسق الرجل
یفسق وفسق ایضا عن الامر فسقا وفسوقا ای فجر و رطبه نوعی از خرما است که دو رطب آنچه باشند
و لغات مختلف آنرا است نامند پس مصنف علام میان آن و رطب بر وزن صرد بمعنی خرمای تر یا رطب بالفتح
که هر دو در اینجا نمیتواند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از اخفش نقل کرده نگفته
و صاحب قاموس از نصر و ضرب و کرم نیز آورده قوله مرقه شوربا مرق ج اقول ترجمه مطابق عبارت
صحاح نیست مرق شوربا مرقه یکی زیرا که عبارت صحاح چنین است المرق معروف والمرقة اخص منه وهکذا
فی القاموس قوله ثقه اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقه لازم است بمعنی استوار شدن و تعدیه اش
بحرف با باشد بیهقی و تاج المصادر میگوید الثقة والموثق استوار شدن و تعدی بالباء و جوهری می آرد
وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقه و موثقه انتهی پس ترجمه
اش متعدی از جهت تعدیه اش بحرف با است که مصنف علام خیالش نکرده خود شرح متعدی فیه الی مفعول عشر

باب الکاف قوله حسک بالتحریک خار مغیلان اقول ترجمه حسک خار خسک ست که در هندی آنرا گوکهرو
نامند و حسک بحای مهمله معرب خسک بخای معجمه ست کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعدان
و در معنی آن می نویسد افضل مرعی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکة نبات تعلق ثمرته بصوف الغنم
ورقه کورق الرجلة او ادق و عند ورقه شوک مازر صلب ذو ثلث شعب وله ثمر شربه یفتت حصی الکلیتین
والمثانة ثم قال و یعمل علی مثال شوکه اداة للحرب من حدید او من قصب فیلقی حول العسکر و یسمی باسمه یعنی حسک
بفتحتین روئیدگی ست که بارش به پشم گوسفندان بیاویزد و برگش مانند برگ خرفه باشد یا از و باریکتر
و نزد برگش خاری چسپنده سخت سه شاخه باشد و شیره بارش سنگ کلیه و مثانه را پاره پاره میسازد باز گفت
و مانند خارش برای جنگ از آهن و قصب چیزی ساخته گرد لشکر می اندازند تا پای لشکر مخالف را
مجروح سازد و نامش هم بر نام خار مذکور نهند و در هندی نیز آنرا گوکهرو گویند قوله تدلک خویشتن
مالیدن بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست مالیدن بدن خود وقت غسل کردن
چه عبارت صحاح اینست تدلک الرجل اذا دلک جسده عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال و غسل
بالفتح فرق نساخته و شتان بینهما مگر آنکه شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام
بدن قوله لبیکة من غنم و هو مثل البکیکة اقول در نسخ صراح البکیکة بدو کاف دیده شد اما در نسخ معتمده
صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح اینست لبیکة من غنم و قد لبکوا بین الشاء
ای خلطوا بینه و هو مثل البکیلة و در قاموس میگوید اللبیکة البکیلة بالجمله لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت
مختلطه گوسپندانست پس مراد از مثل بکیله مماثلت در معنی ست بل در لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی
را مصنف علام بکیکه بهر دو کاف زعم کرده اما در بکل درینمعنی بلام ثانی آورده پس غالبا مرکز کاف از طغیان قلم
ناسخین باشد السادس عشر باب اللام قوله نمایش سراب منجمله معانی لفظ آل اقول ترجمه صحیح
صحاح اینست چیزیکه بینی آنرا در اول روز یا آخر روز گویا بر میدارد کالبدنها و آن غیر سراب ست جوهری در صحاح
میگوید الآل الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص و لیس هو السراب و در معنی سراب میگوید
الذی تراه نصف النهار کانه ماء یعنی سراب مخصوص ست بانچه در نیمروز مثل آب محسوس شود و آری بعضی از لغویان
عین سراب را نیز آل میگویند همچنانکه صاحب قاموس گوید الآل ما اشرف من البعیر و السراب خاص بما فی اول النهار
پس شاید مصنف علام بحیث ایشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهری قصدا ترک کرده باشد اما از قبیل قلب

موضوع وخلاف الترابش توان شمرد کما سبق الیه الاشارة **قوله** ثلة رمه بسیار از گوسپند و بز و آمیخته **اقول**
ترجمه مطابق قول جوهری اینست رمه بسیار از میش و بز آمیخته زیرا که عبارت جوهری چنین ست یقال
للضأن الکثیرة ثلة قال ابو یوسف ولا یقال للمعزی الکثیرة ثلة ولکن جملة فاذا اجتمعت الضأن والمعزی
فکثرتا قیل لهما ثلة یعنی میگویند میش بسیار را ثله و ابو یوسف گفته ست بزهای بسیار را ثلة نمیگویند بل جمله
پس هرگاه میش و بز بسیار جمع شوند آنها را ثله گویند بالجمله ترجمه ضأن میش باشد و ترجمه معزی بز اما گوسپند
شامل ست هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و معزی باشد **قوله** سرشیر منجمله معانی
ثمالة اثمال بسیار شیر بستن **اقول** ترجمه صحیح ثمالة کف شیر ست اثمال بسیار کفدار شدن شیر زیرا که
عبارت جوهری در صحاح چنین ست الثمال ایضا جمع ثمالة وهی الرغوة وقد اثمل اللبن ای کثرت ثمالته
وصاحب قاموس گوید ثمالة للرغوة اما سرشیر عبارت ست از دهنیتی که مانند پوست باریک بر شیر مجتمع گردد
و آنرا در عربی ذوابه و خرشا و قشطه و بهندی ملائی گویند مگر آنکه مصنف علام از سرشیر باعتبار معنی لغوی
کف مراد داشته باشد **قوله** الاجمال بسیار شدن شتر **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست بسیار شدن
شتران نر قوم جوهری گوید اجمل القوم کثرت جمالهم و جمال جمع جمل یعنی شتر نر ست جوهری از فرا نقل میکند
الجمل زوج الناقة والجمع جمال اگرچه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل ست لیکن عدم تطابق
ترجمه با اصلش ظاهر **قوله** ذبل گوش ماهی **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست ذبل چیزیست مثل دندان فیل
و آن پشت سنگ پشت بحری باشد که از آن دست برنجنها سازند جوهری در صحاح می آرد الذبل
شیء کالعاج وهو ظهر السلحفاة البحریة تتخذ منه السوار و در قاموس مسطور ست الذبل جلد السلحفاة البحریة او
البریة او عظام ظهر دابة بحریة اما گوش ماهی عبارت ست از صدف و آن چیز دیگر ست از آنچه مذکور شد **السابع عشر**
باب المیم **قوله** سأم سأمة سآم سآمة بستوه آمدن **اقول** مصدر این باب مطابق صحاح سأم بالفتح و سآم
و سآمة بمد همزه بمعنی ملول شدن ست و صاحب قاموس مصدرش سأم بالفتحتین نیز آورده و عبارت صحاح اینست
سأمت من الشیء اسأم سأما و سآمة و سآما اذا مللته و عبارت قاموس اینکه سئم الشیء و منه کفرح سأما و سآما و سآمة
و سآما مل و بیهقی در تاج المصادر می آرد السآمة سیر آمدن پس زیاده کردن مصنف لفظ سآمة که غالبا بالفتح
مراد داشته باشد و ترجمه این مصدر بستوه آمدن مخالف اصل و دیگر معتبرات فن ست **قوله** و یقال هو المعجم اذا کان
عزیز النفس **اقول** عبارت صحاح اینست رجل صلب المعجم اذا کان عزیز النفس و در قاموس مسطور ست رجل صلب المعجم

کمقعد عزیز النفس بالجملہ عزیز النفس معنی صلب المعجم ست نہ معنی معجم فقط چنانکہ مصنف آوردہ الثامن عشر
باب النون قولہ خوان بالکسر مخففا ہر چہ بروی طعام نہند معرب خوان اخونہ خون ج اقول [illegible]
ترجمہ فی الجملہ تخالف باصحاح دارد چہ عبارت صحاح اینست الخوان بالکسر الذی یوکل علیہ معرب [illegible]
والکثیر خون و ترجمہ اش اینست خوان بکسر خا چیزیست کہ بروطعام خورند معرب خوان فارسی ست سہ خوان را
اخونہ و زائد را خون گویند قولہ سال و عمر منجملہ معانی سن اقول ذکر سال درینجا از قسم اشتباہ است
چہ آن ترجمہ سنۃ بالفتح و تباست کہ ناقص یائیست و لہذا خودش در سنی آوردہ است سنہ سال سنین سنوات
سنہات ج معہذا ازینمعنی در صحاح و قاموس و امثال آنہا اثری نیست جوہری گوید قد یعبر بالسن عن العمر
و صاحب قاموس گوید السن مقدار العمر مونثہ و متوہم نشود کہ واو عطف میان سال و عمر برای تفسیر ست زیرا کہ
سال عبارت از دوازدہ ماہ ست و عمر عبارت از مدت حیات فشتان بینہما آری سن در فارسی بمعنی سال
مستعمل ست والہ ہروی گوید ؎ توقف تو درین سن بکام خواہش باشد ٭ دعای آنکہ شوی
پیر باصواب برآمد ٭ کذا فی بہار عجم قولہ و یقال کم سنک یعنی سال تو اقول ترجمہ صحیح اینست چہ
قدر ست عمر تو التاسع عشر باب الواو والیاء قولہ حجا القوم ای جزاہم اقول در نسخ مطبوعہ
و غیر آن جزاہم بجیم دیدہ شد اما صحیح مطابق نسخ صحاح بحای مہملہ ست بمعنی تخمین و تقدیر کرد جوہری گوید
حجا الرجل القوم کذا و کذا ای جزاہم و ظنہم اما یحتمل کہ این مسامحہ از قلم ناسخین باشد نہ از مصنف علام قولہ
رغوہ ثلث لغات کفک سر شیر اقول رغوہ بمعنی کف شیر ست نہ بمعنی سر شیر کہ عبارت ست از دہنیتی کہ مانند
پوست بر سر شیر منجمد گردد و آن غیر کف ست کہ بعربی آنرا ذوابہ و خرشا گویند جوہری گوید رغی اللبن ترغیۃ
اذا ازبد و یقال ایضا امست ابلہم ترغی و تنشف ای لہا نشافۃ و رغوۃ و ہو زبد اللبن و در نشف میگوید النشافۃ
الرغوۃ التی تعلو اللبن اذا حلب یقال امست ابلکم تنشف و ترغی ای لہا نشافۃ و رغوۃ مگر آنکہ مراد مصنف از سر شیر
ہم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی کہ آنہم بر سر شیر [illegible] باشد قولہ ن [illegible] اذا وقفت علیہ قلت مثال
رزیدا و اذا وقفت علیہ قلت رہ زیدا اقول [illegible] خود [illegible] بر لفظ ن گو
نہ مثل رزیدا بمعنی ببین زیدا و ہرگاہ وقف کنی بر رگوئی رہ زیدا و این کلامش خالی از مسامحہ نیست کہ لفظ زیدا بعد
از طرف خود افزودہ حالانکہ عبارت صحاح ہمین قدر ست و اذا وقفت علیہ قلت رہ و قطع نظر ازینکہ در اصلش نیست [illegible]
احتمال وقف را گنجایش نیست کہ وقف در آخر میباشد نہ در وسط کلام العشرون باب الدال التغلیظ یعنی در ذکر چیزہا

بعضی از حضرات بزعم تخطیه مصنف آورده اند وجواب آن امکان دارد قوله حداة بفتحات تبر تیشه قیل صحیح و ترجمه اش تبر دو سر است
زیرا که جوهری در صحاح میگوید الحداة الفاس ذات الوجهین اقول تبر تیشه عبارت از همین تبر دو سر است و وجه تسمیه اش آنست که اگرچه هر دو سر
بر شکل تبر میباشد لیکن یکی از آنش نسبت بدستهٔ اش مانند تبر در طول و جانب دیگرش مثل تیشه در عرض بود و صاحب ابا فاضل گوید
تبر تیشه آتشی است آهنی و در بعضی نسخ صحیح و درست است اما آنچه بعدش گفته که عرب آنرا علاة گویند غلط می نماید چه علاة عبارت است
از سندان آهنگران که آهن را بر آن میسازند و آن صدق تبر تیشه نمی تواند شد قوله دهیجه کام نزدیک شتابان و
قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الدهیجة مشی الکبیر کانه فی قید یعنی رفتار مرد پیر گویا زنجیر است اقول در صحاح
بعد عبارت منقوله مسطور است قال الاصمعی یقال للبعیر اذا قارب الخطو اسرع قد دهیج یدهیج و ترجمه مسطور مطابق این عبارت
اصمعی است پس غلط نباشد نهایت کار اینست که مصنف ترجمه عبارت منقوله معترض نپرداخته و لاباس چه مصنف بسیاری
از عبارات را ترجمه میکند قوله قرطاه بالضم حبل شتر که بالان زیر او نهند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست
هی الحلس الذی یلقی تحت الرحل یعنی گلیمی که انداخته میشود زیر بالان اقول مخالفت در صورتیست که لفظ زیر ابای
مثناة تحتانیه بعد زای معجمه خوانند و اگر بای موحده خوانند عدم تخالف بل توافق ظاهر و مسامحه نقاط را منسوب بجانب
مصنفین کردن بعید از انصاف است قوله حلق بر حلق زدن عع فاکه قیل در صحاح همینقدر است حلقه ذلاب حلقه یعنی میگویند حلقه
وقتیکه چیزی بر حلق او رسید پس گفتن مصنف عع فاکه یعنی از باب ضرب معنی ندارد اقول مصنف التزام آن نکرده است که چیزی
از صحاح نگوید کما تقدم فی الا قدرت آری نوشتن از ضرورت تاج المصادر موجود پس آنچه زائد گفته فی نفسه صحیح است اگرچه در صحاح
نیست قوله رهدا گوسپند سمهای سپید قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست الخدار الشاة
تبیض اظلفها یعنی گوسپند سپید پا زیرا که اظلفه جمع ظلیف است که بمعنی باریکی ساق و ذراع استوار باشد کذا فی
الصراح اقول گاهی هم را بر پایه اطلاق کنند و همین است مراد مصنف و درینمقام بقرینه آنکه نفس که بمنزله ناحس است سپید نمیباشد
صاحب ها قاطع گوید هم بضم اول سگون ثانی معروف است که اسم اسپ و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و بمنزله
ناحس است آنرا و بعضی اسم آن مرد است که بعربی جل خوانند انتهی قوله غران ها طر بالان یعنی دو صخره دو خرشته قیل عبارت
صحاح چنین است همانا بالان طویلا است مصنف طویلا را بالان خوانده اقول اگرچه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اما در بعضی
از نسخ عتیقه معتبر که پیش بعضی از دوستان موجود است مطابق عبارت مصنف دیده شد سن شاو فلیرجع الیها معهذا چون طرا بالان یعنی
دو صخره یا دو خشت پس چنین نهاد فاه صنوبا بالفظ مسطور صحاح هم ندارد و از اینجاست که صاحب قاموس معانی غرب گوید البناء الجید

تمت | بنا الغران بناء ان مشهوران بالکوفة و لعل السعید یشاد بذلک امر او هو الذی جعل بکل شیء قدرا **تمت**

وجوہ تراکیب تسمیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باید دانست کہ در تسمیہ پنجہزار و سہ صد و دوازدہ ترکیب باختلاف معانی محتمل ست باین نہج الرحمن
مجرور صفت اللہ والرحیم صفت اللہ یا الرحمن یا عطف بیان اللہ یا الرحمن یا بدل اللہ یا الرحمن
یا تاکید الرحمن یا الرحمن عطف بیان اللہ والرحیم صفت یا بدل از اللہ یا صفت یا بدل یا تاکید
الرحمن یا الرحمن بدل از اللہ والرحیم عطف بیان یا صفت یا بدل اللہ یا عطف بیان یا صفت
یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن منصوب باعنی صفت اللہ بطریق القطع والرحیم صفت
یا عطف بیان یا بدل یا تاکید الرحمن یا منصوب باعنی ثانی بطریق مذکور یا الرحمن منصوب بامدح
والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب بامدح ثانی یا الرحمن منصوب باخص والرحیم
صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب باخص ثانی یا الرحمن مرفوع صفت اللہ بطریق
القطع خبر مبتدا محذوف یعنی ہو والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا خبر ثانی یا خبر مبتدا
ثانی محذوف یا الرحمن مجرور صفت اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ
بطریق القطع یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ
یا الرحمن مجرور بدل از اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن
مجرور صفت اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ
والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل از اللہ والرحیم منصوب بتقدیر
اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور صفت اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور
عطف بیان اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور بدل از اللہ والرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور
اللہ والرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل

از الله والرحیم مرفوع صفت الرحمن و این همه شصت و چهار وجه شد و بهر وجه متعلق محذوف جار
مجرور یا فعل ست کما هو الاصل و مذهب الکوفیین پس مضارع باشد یا ماضی یا امر مثل اشرع یا شرعت
یا اشرع تا همه اش یکصد و نود و دو ۱۹۲ بود بر تقدیر تقدم افعال مذکوره کما هو الاصل و همین قدر دیگر بر تقدیر تاخر
آنها لافادة الحصر پس مجموع سه صد و هشتاد و چهار ۳۸۴ باشد بر تقدیر افعال عامه و همین قدر دیگر بر تقدیر افعال
خاصه مثل اقرأ یا قرأت یا اقرأ مقدم یا مؤخر تا همه آن هفتصد و شصت و هشت ۷۶۸ بهم رسد یا متعلق مذکور اسم ست
کما هو مذهب البصریین پس اگر آن اسم مصدر ست مثل ابتدائی بسم الله که خبرش نیز محذوف بود مثل ثابت
شصت و چهار ۶۴ وجه دیگر حاصل شود و همینقدر دیگر اگر اسم مذکور مشتق و خبر مصدر مسطور باشد مثل ثابت در قول
مذکور و این یکصد و بیست و هشت ۱۲۸ وجه بر تقدیر عموم هر دو باشد و همین قدر دیگر بر تقدیر خصوص هر دو مثل قرأتی
بسم الله حسن تا همه دو صد و پنجاه و شش ۲۵۶ باشد و یکصد و بیست و هشت ۱۲۸ وجه دیگر بر تقدیر خصوص هر دو اگر مثل قرأتی
مختص بود و رد لمن بدأ باسم اللات والعزی پس تمام سه صد و هشتاد و چهار ۳۸۴ شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا عام و خبر
خاص مثل ابتدائی حسن باشد پس جمله پانصد و دوازده ۵۱۲ گردد و همانقدر دیگر اگر مثل مختص باشد پس ششصد و چهل ۶۴۰
شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا خاص و خبر عام باشد تا همه هفتصد و شصت و هشت ۷۶۸ شود و اگر اسم مذکور خبر مبتدای جامد
بود شصت و چهار ۶۴ وجه دیگر حاصل شود بر تقدیر عموم آن مثل انا بادی پس همه هشتصد و سی و دو ۸۳۲ شود و شصت و چهار ۶۴
دیگر بر تقدیر خصوص آن مثل انا قاری باسم الله تا همه هشتصد و نود و شش ۸۹۶ بود بر تقدیر تقدم اسمای مذکوره از جار و مجرور
و همین قدر دیگر بر تقدیر تاخر آنها از آنها پس همه یکهزار و هفتصد و نود و دو ۱۷۹۲ باشد و با متعلقات فعلیه سابقه همگی دو هزار و پانصد ۲۵۰۰
و شصت و جنبظاهر گردد اگر بای آن برای مصاحبت گرفته آید کما هو مختار الزمخشری صاحب الکشاف و همین قدر دیگر اگر برای
استعانت قرار داده شود کما اختاره القاضی البیضاوی تا مجموع پنجهزار و یکصد و بیست ۵۱۲۰ حاصل آید و با شصت و چهار ۶۴ وجه دیگر بر تقدیر
بای زائده تا بسم الله مبتدا و خبرش عام محذوف بود یعنی اسم الله مبتدئی و با همین قدر دیگر اگر خبرش خاص محذوف بود
مثل بسم الله مقروئی و با همینقدر دیگر اگر جار و مجرور متعلق الحمد متاخر باشد جائیکه یافته شود تمام پنجهزار و سه صد و دوازده ۵۳۱۲
حاصل آید و این احتمالات بر تقدیریست که متعلق جار و مجرور از مضارع و ماضی و امر افعال مسطوره گرفته آید
و اگر اختلاف صیغ از غایب و حاضر و متکلم و معروف و مجهول در هر سه اختلاف وحدان و مع الغیر در متکلم اعتبار کرده آید
خیلی زائد ازین اعداد حاصل گردد بل احتمالات دیگر هم ممکن اما آنچه مذکور شد در تکلف کمتر والعلم الحقیقی عند الله العلی الاکبر

خیر المسهل لمسئلة الطهر المتخلل

بسم الله الرحمن الرحیم

ان احسن ما نمقه القلم + حمد من علم الانسان ما لم یعلم + وازین ما ضبط بالرقم + الصلوة علی من اوتی جوامع الکلم والحکم + وعلی آله وصحبه الطیبین الطاهرین اولی النجدة والکرم اما بعد فیقول العبد الآثم الاواه محمد سعد الله جعل عقباه خیرا من اولاه + ان هذه عدة انسطلا + حررتها للولد السعید الباسل + اشتل الاقران والاشباه محمد بشارة الله رزقه الله علما نافعا ورقاه + حین قراءته مسئلة الطهر المتخلل من شرح الوقایة + التی تعسر حلها علی اکثر طلبة العلوم واصحاب الدرایة واقتصرت فیها علی حل المطلب وکشف العضل + من غیر تعرض لمسامحات الناظرین والزلل + فان خیر الکلام ما قل ودل + وسمیتها خیر المسهل لمسئلة الطهر المتخلل + ووجدت تاریخه حل اجمال الطهر المتخلل + واسأل الله ان ینفع به اولادی وسائر المستفیدین + وعلیه توکلت وبه استعین + وهو نعم المولی ونعم المعین

اعلم ان الطهر الذی یکون اقل بمعنی القلیل لا بمعنی التفضیل کما لا یخفی من خمسة عشر یوما ولو بیوم لاتمامها فانها اقل مدة الطهر الصحیح فلا نزاع فی کونها او اکثر منها فاصلا اذ تخلل بین الدمین بان یکون الدمان فی طرفیه فان کان ذلک الطهر الاقل من خمسة عشر یوما اقل من ثلثة ایام بان کان یوما او یومین لا یفصل بینهما ای لا یفرق بین الدم والطهر فلا یعطی له حکم الطهر بل هو کالدم المتوالی اجماعا باتفاق الآراء وان کان ذلک الطهر المتخلل ثلثة ایام بان رأت بالغة یوما دما وثلثة ایام طهرا ثم فی الیوم الخامس دما او اکثر من ثلثة ایام بان رأت یوما دما واربعة ایام طهرا ثم یوما دما مثلا وفیه ستة اقوال اشار الی الاول بقوله فعند ابی یوسف وهو قول ابی حنیفة آخرا احترازا عن روایة محمد وابن المبارک کما سیاتی لا یفصل بل یکون دما حکما وان کان ذلک الدم المتخلل اکثر من عشرة ایام کلمة ان وصلیة فیجوز علی هذا التقدیر تاخیر بدایة الحیض وختمه

بالطهر بالكانت المرة عنادة بعشرة ايام حيضا وعشرين يوما طهرا فان رأت مرة تسعة عشر يوما طهرا ثم يوما دما ثم عشرة
طهرا ثم يوما دما فالعشرة بين الدمين حيض مع ان اولها وآخرها طهر على هذا القول فقط دون الاقوال الخمسة الباقية
الآتية فان ابا يوسف وان شرط احاطة الدم للطرفين كغيره لكن لا يشترط بطرفي مدة الحيض فمن اصله انه يجعل الزمان
الذي هو طهر كله حيضا باحاطة الدمين بخلاف غيره وقد ذكر ان الفتوى على هذا كذا في التبيين للزيلعي وهكذا
في الزاهدي الاخذ بهذا اليسر كذا في الهداية وبه يفتى كذا في المحيط هكذا في العالمگيرية تيسيرا على المفتي والمستفتي لان
في الاقوال الباقية الآتية قيودا وتفاصيل يتعسر ضبطها على الحيض القاصرات العقل فتصير المبتلاة في بيانها قاصرة
فيتعسر على المفتي جوابها وفي رواية محمد عنه اي من ابي حنيفة انه اي الطهر لا يفصل ان احاطة الدم بطرفيه في عشرة كما
اذا رأت الدم يوما ثم الطهر ثمانية ثم دما يوما فهذه الثمانية المتخللة بين الدمين تعد حيضا او في اقل من عشرة كما اذا رأت
الدم يوما ثم الطهر ستة ثم الدم يوما فهذه الستة بين الدمين تعد حيضا وهذه الرواية اخص من قول ابي يوسف فانه لم
يشترط احاطة الدم بطرفي الطهر في عشرة او اقل وفي رواية عبد الله بن المبارك المروزي المتولد سنة ثمان عشر ومائة
صاحب الامام وتلميذه عنه اي عن ابي حنيفة انه يشترط مع ذلك مع احاطة الدم بطرفيه كون الدمين نصابا كما
اذا رأت الدم يومين ثم الطهر سبعة ايام ثم الدم يوما فيكون الكل حيضا وهذه الرواية اخص من رواية محمد الصادرة عنه
محمد يشير الى مذهبه والذي سبق عنه كانت رواية عنه عن ابي حنيفة يشترط مع هذا اي مع احاطة الدمين بطرفيه كون الدمين
نصابا بكون الطهر مساويا للدمين كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم دما يوما فيكون الطهر المذكور دما حكميا
او اقل كما اذا رأت يومين دما ثم يومين طهرا ثم يوما دما ثم اذا صار الطهر المذكور دما عنده فان وجد في عشرة هو فيها طهر
آخر مفعول ما لم يسم فاعله لقوله وجد وضمير هو راجع الى الطهر السابق الذكر وضمير فيها الى عشرة والجملة اي فيها صفة
عشرة اي العشرة التي وقع فيها ذلك الطهر ففيه تعقيد والعبارة الواضحة فان وجد طهر آخر في عشرة وقع فيها الطهر المذكور
وقوله يغلب الدمين المحيطين صفة لقوله طهر آخر والضمير المجرور يرجع اليه كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم الدم
يوما ثم رأت الطهر ثلثة ايام ثم يوما دما ففي هذه الصورة الطهر الثاني ثلثة ايام والدمان المحيطان به يومان والثلثة
غالبة على الاثنين لكن يصير الطهر الآخر مغلوبا بان عد ذلك الدم الحكمي دما ففي الصورة المذكورة الطهر الآخر ثلثة والدم السابق
مع الطهر الذي هو دم حكمي ستة ولا شك ان الستة غالبة على الثلثة بل ضعفها فانه اي الطهر الآخر يعد دما
فيجعل الطهر الآخر حيضا ايضا جزاء لقوله فان وجد آه لا في قول ابي سهيل فانه لا يعتبر الدم الحكمي فلا يجعل الطهر
الآخر حيضا بتبعية فعنده الستة الاولى حيض دون الاربعة الباقية ولا فرق بين كون الطهر الآخر الغالب طهرا فيه

مقدمًا على ذلك الطهر المساوي للدمين او موخرًا وقد سبق صورة التاخير اما صورة التقديم كما اذا رأت يومًا
دمًا ثم ثلثة طهرًا ثم يومًا دمًا ثم ثلثة طهرًا ثم يومين دمًا بعكس الصورة الاولى وعند الحسن بن زياد الطهر الذي
يكون ثلثة او اكثر يفصل مطلقًا سواء كان الدم محيطًا للطهر في مدة الحيض ام لا وكان الدمان نصابًا
او لا وكان الطهر مساويًا للدمين او اقل فهذه ستة اقوال فصلناها ومثلنا لكل واحد منها وقد ذكر بالمجهول
اشارة الى ضعفه فان الفتوى على قول ابي يوسف على الاطلاق كما سبق فلا يرد ان كون الفتوى على قول
محمد مناف لما مر من ان الفتوى على قول ابي يوسف ان كثيرا من المتقدمين والمتاخرين افتوا بقول محمد
وبلا شرط فيه كون الدمين نصابا وكون الطهر مساويًا للدمين او اقل ونضع اي نذكر وفي بعض النسخ نحن نضع
مثالًا مفروضًا يجمع هذه الاقوال الستة حيث يكون لكل قول مثال من الدم حقيقي والحكمي وهو هذا مبتداة بكسر الدال
اي امراة حاضت ابتداء رأت يومًا دمًا واربعة عشر طهرًا ثم يومًا وثمانية ثم يومًا وسبعة ثم يومين وثلثة ثم يومًا وثلثة
ثم يومًا ويومين ثم يومًا هذه النسخة هي المعتبرة واعتمد عليها صاحب خزانة العقبى حيث قال كل لفظ قارن ثم تقدير
فيه دم وكل لفظ قارن بالواو يقدر فيه طهر انتهى وفي كثير من النسخ لفظ الدم والطهر موجود صراحة فلا حاجة
الى التقدير فهذه خمسة واربعون يومًا ففي رواية ابي يوسف عن ابي حنيفة اعني اخر الروايات عنه وهو قول
ابي يوسف ايضا العشرة الاولى والعشرة الرابعة حيض اما العشرة الاولى فلان بداية الحيض من اولها واذ
لم يزد الحيض على عشرة فحكم على هذه العشرة انها حيض وان كان الدم لم يجر في التسعة بعد يوم واحد لكنها دم
حكما واما العشرة الرابعة فلانها بداية الشهر الثاني وقد جرت العادة بحدوث الحيض في كل شهر فاذا تعين
عشرة للحيض بقي عشرون للطهر فان قيل المبتداة التي لا يعرف حالها اذا جعلت عشرة حيضها واكمل
الطهر خمسة عشر لطهرها فالاحتياط ان يجعل حيضها متصلة بخمسة عشر لترجح جانب الحرمة على الحل ولا يقنع
حكمها بما هو غالب حال النساء قلنا فعل فيه ايضًا احتياط للاحتمال الغالب ان يكون حيضها على طبق الغالب
بل هو الراجح وفي رواية محمد عن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم بطرفي العشرة العشرة التي بعد طهر هو اربعة عشر يومًا حيض
اذ الدم يحيط بطرفي تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والعاشر حقيقي وفي الايام الثمانية بينهما حكمي وفي
رواية ابن المبارك وهي الرواية السابقة مع كون الدمين المحيطين نصابا العشرة التي بعد طهر هو ثمانية
حيض اذ الدم في يوم من اولها ويومين من آخرها بلغ النصاب هو ثلثة ايام وعند محمد القائل بكون الدم
فيه يحيط طرفي الطهر مع كونه نصابًا ومساويًا للطهر او اغلب العشرة التي هي بعد طهر هو سبعة حيض اذ الدم

فيها يساوي الطهر لكون الدم في اولين منها والطهر في ثلثة بعدهما والدم في يوم بعدها وعند ابي سهل
الستة الاولى منها اي من العشرة التي عند محمد حيض لا الاربعة الاخيرة فانه لا يعد الدم الحكمي
من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعة الاخيرة التي في اولها وآخرها دم وفي يومين بينهما طهر
حيض اذ عنده الطهر المتخلل الاقل من ثلثة ايام يعد دما لا غير فعنده لا يكون سوى هذه الاربعة
من الايام المعدودة حيضا وما سوى ذلك اي ما سوى ما حكم كل مجتهد بانه حيض استحاضة ففي
كل صورة يكون الطهر الناقص من خمسة عشر يوما وهو اربعة عشر فاصلا في هذه الاقوال الستة الفاء
في قوله ففي للتفريع على ما سبق او للجزاء لشرط مقدر اي اذا عرفت ما سبق ففي آه وقوله في كل صورة بالاضافة
يتعلق بقوله يكون وكلمة في في قوله في هذه الاقوال بمعنى من كما في قوله تعالى في اوائل سورة النساء
وارزقوهم فيها اي من الاموال كما في الجلالين وتقدير الكلام فيكون الطهر الناقص في كل صورة
من هذه الاقوال فاصلا ويحتمل ان يكون قوله في هذه الاقوال بدلا من قوله في كل صورة ولو قال
فيكون الطهر الناقص في كل من هذه الاقوال فاصلا لكان اخصر واظهر وهذا التركيب مع ظهوره خفي على
كثير من المحصلين بل على بعض الاساتذة من المشهورين سوى قول ابي يوسف فان كان فيما يكون فاصلا
احد الدمين نصابا كان حيضا اولا كان او آخرا وان كان كل منهما نصابا فالاول حيض لتقدمه وعدم
انقضاء ايام نصاب الطهر الذي بعده حتى يعد الدم الثاني ايضا حيضا وان لم يكن شيئا منهما نصابا
فالكل استحاضة هذا وانما استثنى من الاقوال الستة قول ابي يوسف لان هذا الفصل اي كون الطهر
فاصلا لا يتاتى ولا يحصل على قوله اي على قول ابي يوسف كما عرفت اولا وقد عبر الفقهاء بهذه الايام الخمسة
والاربعين بحرف الطاء اشارة الى الطهر ولو كان دما حكما وبحرف الدال اشارة الى الدم وكتب بعضهم الحرف
الثاني بالحمرة ولا يخفى لطفه فان الدم يكون احمر وكتبوا تحت الحروف المذكورة المشيرة الى الايام
المعدودة حيضا من عشرة او غيرها انها حيض عند الفلاني من المجتهدين وهكذا صورتها صح وبعضهم
كتبوا صورة الاصفار وبعضهم النقاط بالسواد والحمرة مقام الحرفين المذكورين وقال صاحب ذخيرة العقبى
ان النفاس كالحيض في الاختلافات التي وقعت في الطهر المتخلل كذا فهم من الزيلعي ولنختم لله حامدين
وعلى رسوله وآله وصحبه مصلين ط

رسالة علم الواجب تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فهذه رسالة فی علم الواجب القوی المتین املیتها لبعض المشتغلین متوکلا علی الله وبه استعین
اعلم ان لله تعالی علمین اجمالی قبل ایجاد العالم وتفصیلی بعده والثانی حضوری وعین المعلوم
بالاتفاق لکن لیس صفة الکمال حتی یضره الاستکمال بالغیر او زیادة صفة العلم وعدمه فی بعض الاحیان
والاول تحیر فیه العقلاء الاذکیاء وتزلزل فیه قدم اساطین الحکماء فاختلفوا فیما بینهم وتحزبوا فذهبوا
الی ما ذهبوا ثم المتاخرون مذاهبهم قد جمعوا وعلی کل واحد منها اعترضوا وقدحوا والاحتمالات العدیدة
علی ظنهم اختاروا ورجحوا وللناس فیما یعشقون مذاهب انی اذکر تقریرا مختصرا واختار قولا منتصرا
فان خیر الکلام ما قل ودل وعلی الله اعتمد واتوکل فاقول علمه الازلی بالعالم اما خارج عنه فمنضم او منتزع
او مباین اولا فعینه او جزؤه فهذه الاحتمالات الخمسة عقلیة لکن لم یذهب احد الی الجزئیة لاستلزامه
ترکیبه تعالی عن ذلک علوا کبیرا والبواقی اندرج فیها عشرة مذاهب فالمباین اندرج تحته خمسة
مذاهب الاول مذهب فلاطون الالهی القائل بالصور المجردة القائمة بانفسها وهو المثل الافلاطونیة
والثانی مذهب جمهور المشائین القائلین بالوجود الدهری للممکنات مع ثباتها ومتغیراتها الموجودة
فی وعاء الدهر المسمی بالواقع فهی موجودة عنده معا والحدوث انما هو بالنسبة الینا والثالث مذهب
بعض المشائین القائلین بان العقل الاول مع ما فیها من الصور الحاصلة فیها والرابع مذهب جمهور المتکلمین
والمعتزلة القائلین بالاعیان الثابتة الحاضرة عنده تعالی قبل الوجود والخامس مذهب صاحب الاشراق
القائل بالاشراق النوری والحضور الشرقی اذ هو یقول انه تعالی نور الانوار ظاهر لذاته وغیره ظاهر له اذ العلم
مفاض عن شعاعه الفائض علی جمیع الاشیاء واذ قد ثبت انه تعالی علة لجمیع الاشیاء فعلم العلة یوجب
علم المعلول والمنتزع مذهب بعض المتکلمین القائلین بالصفة البسیطة ذات اضافة اعنی التعلق

الحاضر له تعالى بالماهيات الممكنة قبل الايجاد وهو معنى انتزاعي والمنضم هو مذهب الشيخين ارسطاطاليس
وابي النصر الفارابي وابي علي بن سينا القائلين بالصور المرتسمة للممكنات في ذاته تعالى والعينية
اندرج تحتها ثلثة مذاهب الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب ووجوده المتحدان مع
الممكنات ذاتا ووجودا فالمتعين بكل تعين هو الممكن والمعرى عنه الواجب والثاني مذهب الحكماء
المتاخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع تغايره ذات الواجب والممكن فعلمه بذاته منطو على علمه بالممكنات
اذ من جملة احوال ذاته كونه مبدءا لها والثالث مذهب فرفوريوس القائل باتحاد العاقل مع المعقول
فتلك عشرة كاملة من المذاهب المشتهرة الشائعة الذايعة وكل منها مخدوش ومقدوح فيرد على مذهب افلاطون اما
اولا فلان صور الجواهر جواهر وصور الاعراض اعراض غير قائمة بانفسها فلو كان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون الواجب تعالى
عالما بالاعراض اذ لا يمكن قيامها بانفسها ويجاب بجواز قيامها بانفسها في عالم الانوار وان لم تكن قائمة بانفسها في الخارج كما ان
الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن وكالاعمال يصير جواهر في الآخرة حال الوزن
وكذلك صور المعدومات الممكنة والممتنعة لجواز قيامها بنفسها في عالم الانوار ويزاح بان مدار الجوهرية
والعرضية على القيام بموضوع وعدمه في الخارج فكيف يتصور قيام العرض بنفسه في الخارج مع ان الثابت
عند اهل الشرع ليس وزن نفس الاعمال بل صحائف الاعمال والجواهر الصالحة للوزن بازاء الاعمال
كما في التفسير النيسابوري وغيره وقد يجاب بان المراد من القيام بانفسها ان لا يكون قائمة في العالم
ولا ينافيه قيامها في محالها ويزاح بان العلم صفة وهي ما قامت بالموصوف قيام الفعل بالفاعل فلو لم يقم
بالواجب كيف يكون عالما وبانا نعلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قلتم يلزم
عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر ويرد الاول بان معنى قولنا انه تعالى عالم ان له نسبة الى العلم
كالمشمس بمعنى ان له نسبة الى الشمس والثاني بانه لا باس بعدم علمه على ذلك النهج نعم لو لم يعلمها الله تعالى
مطلقا يلزم المحذور وليس يلزم علمه تعالى بكيف ما يعلم الممكن اما نعلم ان علمنا بالممكنات حصولي لا علمه تعالى
عند كثير من المحققين اذ ذلك صفة نقص بالنسبة اليه تعالى فكذا علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذي هو
خلاف الواقع وهو انما يعلمها كما هي في نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى الخمسة زوجا بل فردا لا يلزم النقص
اما ثانيا فلان الممكنات قبل ايجادها معدومات صرفة فكيف يتصور قيام صورها بانفسها او بشيء آخر
اذ المعدوم لا صورة له ويجاب بان الصور قد يستفاد من الخارج وقد يخترع كما ان البناء يخترع

في ذهنه صورة المكان ثم يبني مطابقا لما صوّره اولا ويزاح بانه على هذا التقدير تكون تلك الصور قائمة
في ذات الواجب تعالى وعلما حصوليا انفعاليا كعلم البنّاء بصورة المكان وقد كان الكلام في علمه
الحضوري فهو توجه القول بما لا يرضى به قائله واما ثالثا فلان افلاطون يقول ان الممكنات
المعدومة منكشفة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم يساوق الامتياز المستلزم للوجود فكيف
يمتاز المعدومات فيما بينها واما رابعا فلان تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة فهي بصور اخرى
فيتسلسل او بنفسها لوجودها عنده تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لان هذه العلاقة حاصلة
لها فلا حاجة الى الصور واما خامسا فلان تلك الصور اما واجبة بالذات فيلزم تعدد الوجوب
او ممتنعة فهي باطلة اذ الممتنع لا وجود له ولا صورة له او ممكنة فيكون قائمة الذات والوجود منه
تعالى كذلك اذ الفاعل المختار لا بد له ان يعلم الشيء اولا ثم يوجده فهي اما معلومة بصور اخرى وهي
ايضا باخرى وهكذا فيلزم التسلسل او بانفسها فليكن ثم ذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم
الدور وتوزيع نحو العلم او صادرة عن غير مسبوقية العلم فيلزم ان لا يكون الله تعالى فاعلا مختارا
ويجاب باختيار الممكنات وعدم مسبوقية العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس بايجابه تعالى في
ايجاد الصفات فانه موجب فيه لا مختار ويزاح بان الصور على هذا المذهب امور مباينة والامر
المباين لا يحمل على الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجرد لفظ لا مصداق له اذ لو كان
مجرد حضورها عنده تعالى بعد الايجاد كافيا لكونها صفات له فلتكن في ذات الصور ايضا كذلك
لكونها حاضرة عنده تعالى بعد الايجاد وهذا الايراد يعم جميع المذاهب المندرجة تحت المنفصل
واما سادسا فلانه يلزم الجهل في مرتبة الذات ويجاب بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل المنفي
الاعمي والجهل في المرتبة ليس في نفس الامر ويزاح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر
فهم ليست من المراتب الخارجية فتامل واما سابعا فلان الصور امور منفصلة فيلزم زيادة
صفة العلم عليه الاستكمال بالغير واما ثامنا فلانه لما كان مقدورات الله تعالى والحوادث اليومية
وكذا النعيم الجنان غير متناهية بمعنى لا تقف عند حد فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل فلا
يلزم الجهل المستحيل واذ المعلومات مترتبة فيلزم ترتب العلوم بحسبها والا صور الغير المتناهية المرتبة
يبطلها براهين التسلسل من التطبيق والتضايف وغيرهما ويرد على مذهب جمهور المشائين

اما اولا فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وبدا الوجود الدهري لو كان علما يكون انفعاليا
تابعا للموجودات وبعد ايجادها واما ثانيا فلانه يلزم الاستكمال بالغير وزيادة صفة العلم عليه اذ العلم حينئذ
عين المعلوم واما ثالثا فلما يبطله براهين التسلسل ضرورة ترتب المتصلات بالاتصال المعدات بالطبع
واما رابعا فلان هذه الموجودات لو كانت حادثة بالزمان يلزم الجهل المستحيل قبل ايجادها خارجا او قديمة
فيلزم الجهل في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها ذاتا واما خامسا فلان الحوادث اليومية لا محالة
يكون داخلة فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازلا وابدا فلا حاجة الى وجودها على نهج الحدوث
اليومي ويلزم قدم الحوادث ولم يقل به احد اللهم الا ان يقال ان الحدوث بالنسبة الينا لا بالنسبة
اليه تعالى ويرد على مذهب بعض المشائين اما اولا فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة يكون
ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتا او زمانا حتى لا يلزم الجهل المستحيل فهو بصور اخرى
فيلزم التسلسل او بنفسها فليكن حال ذوات الصور ايضا كذلك واما احتمال عدم سبقة العلم وصدورها
اضطرارا لكونها علما وصفة له تعالى فمدفوع كما مر من ان القول بالصفة مجرد لفظ او ما تعلم ان المباين
لا يكون صفة واما ثانيا فلان العقل الاول مقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة تاخر الحاصل عما حصل
فيه فح لا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجاده تقدما ذاتيا او زمانيا واذ مذهب هولاء ان علم كل شيء
بصورته فصورة العقل اما قائمة به تعالى او بغيره وهو خلاف مذهبهم فانهم يستحيلون كون الواجب
محلا للصور فيلزم كونه تعالى فاعلا وقابلا معا ولا قابل آخر هناك او يلزم الاضطرار في ايجاد العقل
الاول واما ثالثا فلان قيام الصور في العقل مقدم على حضوره بهذه الصفة عنده تعالى فيلزم تقدم
علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعا فلان معلومات الله
تعالى غير متناهية ابدا عند الكل وازلا ايضا عند الحكماء ومراتب العلم وترتبه حسب المعلومات فالصور
المذكورة غير متناهية مرتبة يبطلها براهين ابطال التسلسل ويرد على مذهب جمهور المتكلمين والمعتزلة اما
اولا فبانا لا نعلم من الثبوت الا الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود كيف ولو فرض له معنى آخر
غير الوجود لم ينفع للمعلومية واما ثانيا فلانها اما واجبات فيلزم تعدد الواجبات او ممتنعات فكيف
ينقلب الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والا اضطر الفاعل
واما ثالثا فللزوم التسلسل كما سبق ذكره واما رابعا فلانه يلزم قدم العالم واما خامسا فلانه يلزم الاستكمال

اي الصفة
صور الصور
فيه من
الاضافة
والمانعة

بالغير وزيادة صفة العلم والجواب ان المراد من الاعيان الثابتة الماهيات الممكنة لذاتها اى
لا لعلة كالممتنع لذاته اى لا لعلة كوجود الواجب لذاته لا لعلة والصادر منه تعالى وجودها لا امكانها
فانه ذاتى لا يحتاج الى العلة فهى ممتازة بثبوتها وامكانها الازلى وهذا الثبوت هو المرجح لقبول الممكن
الوجود دون الممتنع والخطاب لقوله تعالى كن اى موجودا فيكون كذلك فهو الصالح لامتثال الامر
دون الممتنع والحدوث والقدم فى مرتبة متاخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم اذ هو من اقسام
الموجود الخارجى دون الثابت النفس الامرى ليس فيها ترتيب حتى يلزم التسلسل واما الاستكمال
بالغير وزيادة صفة العلم فلا ضير فيه عند المتكلمين اذ العلم عندهم صفة ذات اضافة فصفة العلم
بحسب ذاته تقتضى تعلقه بالمعلوم وتوقف ترتب الشئ على مقتضى الذات لا يكون استكمالا
بالغير فاندفعت المحاذير بحذافيرها فهذا المذهب هو المختار عند اولى الابصار وهذا يوافق كلام
كثير من الاكابر من اهل الحق والاشعرية والماتريدية فى الفتوحات هى اعيان لذاتها هى اعيان
بموجب ولا لعلة كما ان وجود الحق تعالى لذاته لا لعلة وفى موضع آخر منها ان الاعيان الثابتة
هى الماهيات الممكنة معدومة متميزة ظهورها وليس انقلاب ثبوتها وجودا لان ثبوتها ذاتى لها وما
بالذات لا يزول وانما الظهور للوجود الفائض عليها انتهى وفى مطلع الجود لابراهيم المدنى
ان المتكلمين والفقهاء قالوا ان الممكنات غير مجعولة بحسب الثبوت وثبوتها ازلى انتهى وفى المسائرة
لصاحب الفتح القدير انه تعالى يعلم الممكنات قبل وجودها فى الازل بلا ارتسام بحسب امتيازها
الثبوتى وقد بقى بعد انه يلزم ان لا يكون الله تعالى عالما بالممتنعات لانها ليست من
الاعيان الثابتة والماهيات الممكنة فتامل ويرد على مذهب صاحب الاشراق انا سلمنا ان
الله تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر له لكن الغير قبل ايجاد العالم اى شئ ومصداق
علمه بانه الوجود الدهرى او الصورة المجردة او المرتسمة فى العقل او الاضافة البسيطة
او نفس ذاته فيرجع الى احد من مذاهب غيره مع انه يرد عليه ما يرد عليهم واما بعد وقوع
الشعاع والافاضة فهو علم انفعالى تفصيلى لا فعلى اجمالى وكلا منافيه ويرد على
مذهب بعض المتكلمين اولا ان الاضافة تقتضى وجود الطرفين وقد فرض العلم قبل
الممكنات ويجاب ان الامر الضرورى للاضافة امتياز الطرفين وهؤلاء قائلون

بثبوت الاعيان اى الماهيات الممكنة فى الازل وهذا القدر كاف. واما ثانيا فلان الاضافات
الخاصة للممكنات الغير المتناهية غير متناهية فيبطلها برابين ابطال التسلسل ويجاب بان علم العلم
زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجى لا كثرة فيه انما الكثرة فى الاشياء و
تعلقاتها بحسبها وله تعالى تعلقات ازلى فى ثبوتها الازلى وغير متغير وحادث تابع لوجودها
الحادث متغير كذا قال المحقق الدوانى واما ثالثا فلان الامر الانتزاعى نفس ذاته فلا يصلح
لترتب الآثار اذ لا وجود له فى نفسه بل بمنشاء انتزاعه فح يرجع الى غير مذهبه مع انه بعد الانتزاع
يصير منضما فيرد عليه ما يرد عليه ويرد على مذهب الشيخين والى على اما اولا فلان الله الواحد
الحقيقى لما ابدع صور الممكنات المعدومة واتسمت فيه يكون قابلا وفاعلا معا ويجاب
بان لزوم كونه فاعلا وقابلا بمعنى مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فيه وبمعنى الانفعال
التجددى ممنوع واما ثانيا فيلزم ان يكون تعالى موصوفا بصفات حقيقية غير متناهية
ويجاب بانه تعالى لم يتاثر عنها حتى يلزم المحذور قال بهمنيار ان اللوازم التى هى معقولاته تعالى
وان كانت اعراضا موجودة فيه فليس مما يتصف بها وينفعل عنها لان كونه واجب الوجود هو بعينه
كونه مبدءا للوازمه التى هى الصور المعقولة وانما الممتنع ان يكون ذاته محلا للاعراض تنفعل
عنها ويستكمل بها بل كماله فى كونه بحيث يصدر عنه هذه اللوازم واما ثالثا فلانه يلزم ان يكون
محلا للكثرة وهو برى عن ذلك واما الشيخ فى [illegible] حاصله ان هذه الكثرة بعد الذات
الاحدية بعدية المسبب عن السبب والعارض عن المعروض لا الزمانى والى هذا اشار العلم الثانى
بقوله واجب الوجود مبدء كل فيض وهو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث لا كثرة فيه
وعلمه بذاته ويتحد الكل بالنسبة الى ذاته واما رابعا فلجريان التسلسل كما مر واما خامسا فلان
الصور المرتسمة انما يكون للممكنات الموجودة فى وقت من الاوقات واما المعدومات المحضة
فلا وجود ولا صورة لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الصور الممكنة
فلا بد من سبق العلم والا لا يكون فاعلا مختارا فعلمها ان كان نفس الذات يلزم الخلف والتحقيق
وعدم الحاجة الى الصور او بصور اخرى فيلزم التسلسل ويجاب بان معنى سبق العلم لها كون
مبدء العلم فى ذاته تعالى يعنى ان نفس ذاته تعالى مبدء لعلم الاشياء كما ان فاعليته الحقيقية

لا يتوقف على وجود الفعل لان وجود الفعل يتوقف على كونه فاعلا فلو كان بالعكس يلزم
الدور كذا عالميته لا يتوقف على وجود المعلوم ويزاح انه على هذا لا حاجة الى الصور ويرد على
مذهب الصوفية بان اتحاد الواجب والممكن غير معقول كيف لا وان الممكنات محتاجة
في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته فكيف يتحد الفاقد للشيء مع واجده ازلا وابدا
واما ثانيا فلان الممكن لو كان متحدا مع الواجب لزم انقلاب الممكن واجبا وهو المستحيل
ولذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل الالحاد كما ان
القائل بالحلول من اهل الجهل والفضول وفي الباب الثاني والتسعين والمائتين
ان القمر ليس فيه الا من نور الشمس شيء وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها فكذلك العبد
ليس فيه من خالقه شيء ولا حل فيه وفي الباب التاسع والخمسين والخمسمائة العالم
ما هو عين الحق ولا حل فيه اذ لو كان عين الحق تعالى او حل فيه لما كان بديعا ولا قديما
انتهى وبالجملة ليس هذا الا اتحاد الا قول الجهلة المتصوفة اما الصوفية الصافية فيقولون
ان ما به موجودية الممكن عين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتحد بالممكن اصلا بل هو
نور محض اذا تجلى على الممكن صار مرتبة الآثار وفي الباب التاسع والستين والمائة
من الفتوحات القديمة لا يكون محلا للحوادث فلا يكون حالا في المحدث وانما الوجود
الحادث والقديم مربوط بعضه ببعض ربط فاقة لا ربط وجود عين بعين فان الرب
لا يجتمع مع عبده في مرتبة واحدة وفي مطلع الجود وجود الممكنات مفاض من تجلي الوجود المطلق
وذلك باشراق نوره على الهيات انتهى يعني مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على الهيات
الممكنة حادثة بعد تجليه وهذا وان كان صحيحا في نفسه لكن لا يصح في مسئلة علمه تعالى
اذ وجوده تعالى يقطع النظر عن تجليه على الهية الممكنة ليس عين وجوده مع التجلي فعلمه
بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود المفاض فيلزم الجهل تعالى الله عن ذلك
علوا كبيرا ويرد على مذهب الحكماء المتأخرين اما اولا فلان اتحاد وجود الشيئين
غير معقول وهم ليسوا بقائلين بالاعيان فالممكنات في الازل معدومات صرفة والعلم
لا يتعلق بما ليس بشيء محض واما ثانيا فلان وجوده تعالى علة لوجود الممكنات وهي المعلول

ولا اتحاد بین العلة والمعلول فکذا حال علمها کذا صرح به صاحب الاشراق وایضا معنی
قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجی یستلزم وجود المعلول کذلک
لا الذهنی العلمی مع ان هذا الاستلزام مسلم فی العلة الموجبة لا فی غیرها والواجب تعالی بالنسبة
الی الحوادث الیومیة لیس کذلک واما رابعا فلان ذاته تعالی مباین للممکن والمباین
لا یکون منشاء الانکشاف المباین الآخر والقول بانه تعالی لما کان فی غایة التقدس والتنزه
نورا محضا فلا باس بان یکون منشاء انکشاف الاشیاء مع کونه مباینا فهادم القاعدة
المقررة عندهم واما خامسا فبان الشیء الواحد لا یکون منشاء لامتیاز الاشیاء الکثیرة
ویرد علی مذهب فرفوریوس انه لیس فی الحقیقة غیر مذهب الصوفیة او الحکماء فما یرد
علیهما یرد علیه هذا والله اعلم بالصواب وهو المیسر لکل صعاب فلله الحمد فی المبدء والمآب

تمت

خاتمة الطبع

پس از گهر ریزی قلم جادو رقم مضامین تحمید بدیعی که از فیض بیان ملرمتش هفت دریا درج گهر و شمه
تجلی انوار ذات والا صفاتش روشنی شمس و قمر و تنظیم لآلی محمدت مرسلی که بدولت ثنای والایش طبائع
اذکیا معدن لعل و گهر و پرتو جمال جهان افروزش باعث نور نظر هر فرد بشر علیه و علی آله و اصحابه وسلم الی یوم
المحشر **اما بعد** بر روشن ضمیران پاکیزه نظر و سخن سنجان با علم [illegible] پیدا باد که درین زمان بشاشت
اقتران رساله دلپذیر صحیفه بی نظیر در بیان علم واجب تعالی شانه القدیر مبحث مذاهب حکماء سابقین
ولاحقین تنقیحات متقدمین و متاخرین شمه از افادات جمه از تحقیقات استاذ القمقام بحر الهمام امام عصره
فرید دهره بحر الفضل والجاه مولانا الحاج المفتی محمد سعد الله ادام الله فیضه و ابقاه بتصحیح عالم علوم خفی و جلی
مولوی سید محمد معشوق علی سلمه الله القوی باهتمام خاکسار امیدوار رحمت یزدان محمد علی بخشخان
در مطبع علوی مقام لکهنؤ کٹره محمد علیخان در سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه طبع پوشید فقط

التنویہ بالتشبیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سبحان الذی لیس کمثلہ شیٔ ۔ والذی بدأ الخلق والیہ الفی ۔ منزہ عن التشبیہ والتمثیل ۔ ومقدس عن التغیر والتبدیل ۔ ونصلی علی من اوتی جوامع الکلم واوحی التنزیل ۔ وعلی آلہ وصحبہ ذوی الہدایۃ والتبجیل **اما بعد** فہذہ رسالۃ حررتہا فی التشبیہ ۔ وسمیتہا **التنویہ بالتشبیہ** ۔ واہدیتہا الی حضرۃ من اطاعتہ طاعۃ ۔ وامتثال امرہ نعمت البضاعۃ ۔ ورتبتہا علی مقدمۃ وخمسۃ ابواب ۔ واللہ المستعان فی کل فصل وباب ۔ **مقدمہ** در بیان معنی لغوی واصطلاحی تشبیہ وانچہ بآن تعلق دارد بدانکہ تشبیہ در لغت عبارت ست از ہدایت کردن بر مشارکت چیزی با چیزے در معنی تحقیقاً یا تخییلاً ومراد از معنی وصفی ست کہ از موجودات خارجیہ نباشد مثل شجاعت وسخاوت وعلم وحلم پس مشارکت زید وعمرو در خانہ وجامہ تشبیہ نباشد کہ امر مشترک دران موجود خارجی ست نہ معنوی وچیز اول را مشبہ وثانی را مشبہ بہ ومعنی مشترک را وجہ تشبیہ ووجہ شبہ وقائلش را مشبہ بکسر با گویند **سوال** تعریف مذکور صادق ست بر جاری زید وعمرو وقاتل زید بکر را کہ ہر دو اول اشتراک در محبیت وہر دو ثانی مشارکت در قتل دارند حالانکہ این ہر دو را از افراد تشبیہ نمی شمارند **جواب** مراد از مشارکت مذکور دلالت باعتبار معنی مطابقی ست نہ التزامی ومعنی مطابقی جاری زید وعمرو ثبوت محبیت ست برای ہر یکے نہ مشابہت یکی با دیگری در محبیت آری ہر گاہ محبیت برای ہر یک ثابت شدہ مشارکت یکی با دیگر در محبیت ہم لازم آمدہ لیکن آنمعنی التزامی ست کہ مقصود بالذات نبودہ است واگر مشارکت مذکور را کسی قصد الملحوظ دارد در ینحالت از قبیل تشبیہ خواہد بود **سوال** صرفیان در خاصیات ابواب تصریح کردہ اند کہ باب مفاعلہ برای مشارکت وباب تفاعل

برای تشارک می باشد و این قول دلالت صریحه بر معنی دارد که مشارکت و تشارک معنی مطابقی
آنهاست جواب قول مذکور از قبیل مسامحه است و مراد آنست که از معنی مطابقی آنها
مشارکت و تشارک لازم می آید چه مدلول مطابقی امثلهٔ این هر دو باب ثبوت مسند
مثل قتل و ضرب برای دو کس است که از آن مشارکت آنهر دو در مسند نیز لازم می آید
و ثبوت حکمی برای شیئین چیزی دیگر است و مشارکت احدهما للآخر چیزی دیگر که شامل
میان هر دو فرقی نکرده هکذا قال السید السند والعصام الاسفرائنی اما این جواب خالی
از دغدغه نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله و تفاعل بالای مشارکت جاءنی زید
و عمرو است و در معنی موضوع له داخل و لهذا معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مسند الیه
و شرکت در صدور فعل صورت نه بندد بر خلاف جاءنی که مشارکت در آن محض از تعدد مسند الیه
مستفاد میشود و تحقق معنی آن از مسند الیه واحد نیز ممکن و ازین قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله و تفاعل
در معنی مطابقی آنها معتبر است نه التزامی اما تحقیق نزد راقم الحروف آنست که شرکت مفاعله و تفاعل
مطابقی است نه التزامی بل معنی تضمنی چه مدلول مطابقی قاتل زید عمرا و تقاتل زید و عمرو قتل مع مشارکت است اگرچه
این مشارکت از امور عامه است که در هر ماده این باب مثل قاتل و ضارب و ناصر و غیرها سوای شاذ یافته میشود
و چون معتبر در تشبیه معنی مطابقی است نه تضمنی و التزامی پس اعتراض مذکور ساقط شد
و علامه تفتازانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی است که بواسطه
حرف تشبیه مثل کاف و نحو آن لفظاً یا تقدیراً حاصل شود و بعضی ادبا بر آنند که مشارکت
مفاعله و تفاعل از قبیل تشابه است نه تشبیه و فرق میان هر دو در مابعد مذکور خواهد شد
و بهترین جوابات نزد مؤلف آنست که مراد از مشارکت امرین در اینجا مشارکتی است
که در یکی یعنی مشبه به بطریق اصالت و در دیگری یعنی مشبه بطور فرعیت باشد بخلاف
مشارکت زید و عمرو در جاءنی زید و عمرو و قاتل زید عمرا که هر یک بالاصالت است اما تشبیه
در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکور است که خالی باشد از استعاره مصرحه و مکنیه و تجرید
پس این هر سه داخل است در تشبیه لغوی نه اصطلاحی و استعاره مصرحه آنست که در آن
بدون ادات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند و مشبه به را مذکور نمایند اما مراد مشبه باشد

مثل رأیت اسداً یرمی دیدم شیر را که تیر می اندازد چه مراد از اسد مشبه به درینجا مرد شجاع
مشبه ست بقرینه تیر اندازی و استعاره مکنیه عبارت از معنی مذکورست با ذکر مشبه فقط
مثل اَنْشَبَتِ الْمَنِیَّةُ اَظْفَارَهَا موت ناخنهای خود را فرو برد و خلانید که موت را با درنده
تشبیه داده و ناخنها لازم مشبه به برای موت که مشبه ست ثابت گردانیده و تجرید
عبارتست از انتزاع کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن دران صفت نحو لَقِیْتُ
بِزَیْدٍ اَسَدًا ملاقات کردم از زید اسد را یعنی از زید اسد منتزع میشد پس ملاقات
او گویا ملاقات اسد ست و این نزد محققین نه داخل تشبیه ست نه استعاره و علی ای حال
معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت متکلم یعنی تشبیه دهنده است و در عرف بر جمله
داله بر معنی مذکور اطلاق می کنند **سوال** فرق در تشبیه خصوصا تشبیه بلیغ که دران
غیر از مشبه به مذکور نمی باشد مثل صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ یعنی منافقان مثل کران و گنگان و نابینایان
اند و در استعاره و تشابه چیست **جواب** در تشبیه اعتبار تغایر در مشبه و مشبه به من وجه
و اشتراک من وجه هر یک ذاتا یا صفةً و اعتبار ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا ضروریست بخلاف
استعاره اگرچه علاقه تشبیه دران هم میباشد لیکن متکلم دران ادعای عینیت می کند
و ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا مراد نمیدارد و لهذا لازم و ملائم مشبه به را برای مشبه ثابت
می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی بین الشیئین بقصد متکلم خواه در نفس الامر متساوی
باشند و سوای تشخص چیزی دیگر ممیز یکدیگر نباشد مثل دو چادر متساوی از یک جامه پس
گویند این چادر مثل آن چادرست یا در نفس الامر متفاوت باشند لیکن تفاوت بنظر
متکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابو نواس ؎ رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ +
فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْاَمْرُ + فَكَاَنَّهَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ + وَكَاَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ +
یعنی رقیق و لطیف ست آبگینه و رقیق ست شراب پس متشابه شدند آن هر دو و امر
مناسب یکدیگر شد پس گویا شرابست نه پیاله و گویا پیاله ست نه شراب و مثالش در فارسی
این دو بیت ست ؎ هست پر ما نا بچشم خون فشان + در کفم از باده احمر قدح + یا شراب
اینکه می ریزم ز چشم + یا سرشک ست اینکه دارم در قدح + مثال دیگر ؎ هلال عید

یا ابروی آن دلبر نمی ماند + اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند + مقصود از تشابه مصرع دوم ست
و مزید تحقیقش در ما بعد خواهد آمد و چون در تشبیه ناگزیر ست از مشبه و مشبه به و وجه شبه
و ادات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه متکلم را حاجت تشبیه
نمی افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه شبه و مراتب قرب
و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم
و آنچه در نهر الفصاحت و دریای لطافت غرض را هم داخل ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست
که ارکان منحصر در چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شی خارج از شی و ارکانش
می باشد **باب اول در بیان مشبه و مشبه به** بدانکه طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به چهار قسم ست
اول هر دو حسی دوم هر دو عقلی سوم مشبه عقلی و مشبه به حسی چهارم مشبه حسی و مشبه به عقلی و مراد از حسی آنست
که خودش یا ماده آن مدرک بحواس ظاهره باشد پس داخل ست دران مرکبات خیالیه که ماده
و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و مراد از عقلی آنست که خودش و ماده آن مدرک بحس
ظاهر نباشد خواه مدرکش عقل صرف باشد یا قوی باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرک بعض
حواس باطنه مثل جوع و شبع بالجمله در اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالیه
داخل حسی ست و باقی داخل عقلی و باعث بران تقلیل اقسام برای مسالهٔ ضبط احکام ست
و لا مناقشة فی الاصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه رخسار بگل از مبصرات و تشبیه آواز مرغ بآواز
خلخال معشوق از مسموعات و تشبیه زلف بعنبر از مشمومات و تشبیه آب دهن معشوق بشراب
از مذوقات و تشبیه پوست بدن نرم بحریر از ملموسات علامهٔ تفتازانی در شرح تلخیص می آرد
که در نیمه امثله سوای مسموعات بنظر حقیقت مسامحه ست چه مدرک بحاسه بصر رنگ رخسار و
گل ست و مدرک بحاسه شامه آنچه زلف و عنبر ست و مدرک ذائقه طعم آب دهن و خمر ست
و مدرک لامسه ملاست و نرمی پوست بدن و حریر ست نه خود اشیای مذکوره لیکن
عرف برین اطلاق شایع شده است که میگویند ابصرت الورد و شممت العنبر
و ذقت الخمر و لمست الحریر و نمیگویند ابصرت لون الورد و هکذا مثال مرکب خیالی
که آنرا هم حسی شمرده اند این ست ؎ کأن محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد

اَعْلَامُ یَاقُوتٍ نُشِرْنَ عَلٰی رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ + یعنی شقائق سرخ وقتیکه از تحریک
باد میل بپائین میکند یا بالا میرود گویا علمهای یاقوت ست که بر نیزه های زبرجدین پهن کرده
شده است پس اعلام منشوره بر نیزه های زبرجدین اگرچه در خارج وجود ندارد تا حس بصر آنرا ادراک
نماید لیکن ماده و اجزای آن که یاقوت و زبرجد و رماح باشد از مبصرات ست که قوت خیالیه
آنها را ترکیب داده و مثالش در فارسی چنین ست ؎ صبح را بنگر پس پروین بدان
ماند درست + کز پس سیمین تذروی بُسَّدین عنقاستی + که سیمین تذرو و بُسَّدین عنقا
از عالم اعلام یاقوت ست مثال هر دو عقلی تشبیه علم بمعنی ملکه یا حیات که هر دو را قوت
عقلیه ادراک می کند و همچنین تشبیه جهل بمرگ مثالش در اشعار عربی اینست ؎ اخو العلم
حَیٌّ خالدٌ بعد موته + واوصاله تحت التراب رمیمُ + وذو الجهل میتٌ وهو ماشٍ علی الثری +
یظن من الاحیاء وهو عدیمُ + برادر علم یعنی صاحب علم زنده است همیشه بعد مردن خود و استخوانهای
او زیر خاک بوسیده است و صاحب جهل مرده است و حال آنکه او میرود بر زمین گمان کننده
خود را از احیا حالانکه او معدوم ست شاعر علم را بحیات و جهل را بمرگ تشبیه داده و هر یک عقلی
ست و در فارسی این شعر ست ؎ علم ست چون حیات ابدای پسر بکوش + از چشمه حیات
خود آب حیات نوش + و این مصراع نیز ع زندگی دانائیست و مرگ نادان زیستن +
و وجه شبه در علم و حیات جهت ادراکست یعنی همچنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود
حیات نیز باعث ادراک می باشد کذا فی شرح التلخیص وغیره اما عجب ست از صاحب حدائق
که وجه شبه بینهما زنده ساختن را قرار داده حالانکه زنده ساختن نه کار حیات ست نه کار علم
و وجه شبه صفت هر دو می باشد و همچنین استعجابست از صاحب نهر الفصاحت که وجه شبه
در اینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حالانکه بقای نام از صفات عامه ست که در سخاوت و شجاعت
و عدالت وغیرها نیز یافته میشود بل در مزایای متعدیه الی الغیر اشهر و وجه شبه را اختصاصی میباشد
مثال مشبه عقلی و مشبه به حسی تشبیه موت به سبع که موت بمعنی عدم الحیوة از شان حی محسوس
نیست و سبع محسوس ست و ازین قبیل ست تشبیه درد با متاع و جان ببازار درین مصراع
عرفی ع ای متاع درد در بازار جان انداخته + و اضافت متاع درد و بازار جان از قبیل

اضافت مشبه به جانب مشبه ست مثل اضافت لجین الماء یعنی آبیکه مثل سیم ست و احتمال
اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از درد درد عشق ست که ادراکش عقل میکند نه درد
اعضا که مدرک بحاسه می باشد مثال مشبه حسی و مشبه به عقلی تشبیه عطر بخلق کریم چه عطر محسوس
ست و خلق که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال وهمی این بیت امرأ
القیس ست ؎ أَيَقْتُلُنِي وَالْمَشْرَفِيُّ مُضَاجِعِي ✤ وَمَسْنُونَةٌ زُرْقٌ كَأَنْيَابِ أَغْوَالِ
یعنی آیا می کشد مرا رقیب حالانکه همبستر من سیف منسوب بمشارف یمن و سنانهای کبود
یعنی تیر تیز پیکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب اغوال نه خود محسوس بحس ظاهرست
نه اجزای آن بل وهم باستخدام متخیله غول را سبع قرار داده دندانها برای آن ثابت گردانیده
و اینهمه از مخترعات محضه ست که در خارج وجود ندارد مثالش در فارسی ؎ ز راهم میبرد
نفس فسون ساز ✤ دهد چون آشنا این غولم آواز ✤ چون آدمی شنیده که غول چیزیست
گمراه کننده متخیله او را بصورت آدمی تصور کرده برای او آوازی ثابت گردانیده و باز آواز
را بآواز آشنا تشبیه داده باید دانست که مراد از خیالی درینجا صور مرتسمه در قوت خیال که
تأدیه آنها دران از حس مشترک بوده باشد و از وهمی جزویات مدرکه بالوهم چنانکه شهرت دارد
نیست زیرا که اعلام یاقوتیه نه ازان قبیل ست که در قوت خیالیه از حس مشترک رسیده چه اصلا
احساسی بآن راه نیافته ست و نه انیاب اغوال از معانی جزویه ست بل صور کلیه آری بر تقدیر وجود
ادراکش بحواس متصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوتیست دراکه تابع وهم و قوت عقلیه
و از شان اوست ترکیب صور و معانی و تفصیل آنها و تصرفات دران و اختراع اشیا که
حقیقتی برای آنها نیست مثل انسان با دو جناح یا دو سر یا بغیر سر و انیاب اغوال و این قوت
دائما چه در بیداری و چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس
این قوت اگر بتبعیت قوت عقلیه ادراک می کند آنرا متفکره نامند و اگر بتبعیت وهمیه میپردازد
آنرا متخیله گویند و درینحالت اگر از مدرکات حسیه بترکیب و تفصیل امری غیر موجود فی الخارج
پیدا کرده است مثل اعلام یاقوت و آدم با دو جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدرک بودن
اجزایش بحاسه ظاهری آنرا [illegible] حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب و تحلیل چیزی از پیش خود

اختراع کرده است مثل ایناب اغوال آنرا وهمی گویند و بسبب نبودن خودش و اجزای آن
مدرک بحواس ظاهره آنرا از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق در خیالی حسی و وهمی عقلی
باحسن وجوه ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن مشتبه مانده حتی که صاحب الحدائق بمرام
قول علامه تفتازانی که مذکور شد نارسیده بر وبل بر زعم خود اعتراضی ساخته ؎ وکم من
عائب قولا صحیحا ٭ کما لا یخفی علی من طالعهما وهو شهید **باب دوم** در بیان وجه تشبیه
و آن مشتمل ست بر فوائد عدیده **فائده** در تفسیر وجه تشبیه یعنی معنی مشترک در مشبه و مشبه به
بنظر متکلم اما در مشبه به بطریق اصالت و در مشبه بطور فرعیت و قید نظر متکلم برای آنست
که زید و اسد مثلا اگرچه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات باهم اشتراک میدارند مثل
حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن مد نظر متکلم جرأت ست نه غیر لهذا
نمیگویند گل مثل دیوار ست و بنده مثل خدا ست اگرچه در مطلق وجود باهم اشتراک دارند
بالجمله ملحوظ در اینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان ست و لهذا ادعای حمل مشبه بر مشبه به
بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلیغ گویند و ازین عالم ست
این بیت انوری ؎ ای روزگار را بوجود تو افتخار ٭ ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار
یعنی ای مانند کسیکه بیش از خلق و کم از خالق ست و برین تقدیر مندفع شد اعتراضیکه
برین شعر وارد کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
نمی تواند شد معهذا در فن شعر همچو اعتراضات قابل التفات نمی باشد و قید اصالت و فرعیت
برای خروج تشابه ست و تحقیقش همچنانکه از اسرار البلاغة و غیر آن مستفاد میشود آنست که اگر
اقتصار کرده شود بر جمع بین الشیئین در مطلق صورت و شکل یا بر جمع بین الوصفین بر
نهج واحد و قصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی و تکمیل ناقص ملحوظ نباشد این حکم اجتماع
را تشابه گفتن اولی ست و هر یک مشبه و مشبه به میتواند شد تا ترجیح احد المتساویین لازم نیاید اگرچه
تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز ست مثلا غرة فرس را گویند مشابه صبح ست
یا صبح را گویند مشابه غره فرس ست و وجه شبه بینهما ظهور شی منیر در مظلم بدون کم و بیشی قرار دهند
درینصورت تشابه ست و هر یک اصل و فرع میتواند شد و اگر گوئی امتناع ترجیح احد المتساویین

مستلزم آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه شبه ست
و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام دران باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار
اصالت و فرعیت پیدا گردد مثلا شخصی فرس را دیده گفت غره اش مثل صبح ست یا صبح را
دید پس گفت این صبح مثل غره فرس ست الغرض در همچو مقام تشابه و تشبیه هر دو ممکن لیکن گاه
در نظر متکلم تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفین
و ناقص بودن طرف دیگر در وجه شبه میباشد **فائده** اصل در تشبیه آنست که مشبه ادنی
و مشبه به اعلی و اتم در وجه تشبیه و اشهر بود تا ترقی مشبه ازین تشبیه که عبارت از برابر کردن
مشبه با مشبه به در وجه شبه ست حاصل شود و عدول ازان نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی تر
از مشبه که معقول بود ممکن نباشد درینحالت بادنی محسوس مشتهر نزد مخاطب تشبیه دهند مثل
تشبیه سبحانه تعالی بآفتاب و ماهتاب و تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ
فِيهَا مِصْبَاحٌ و مثل قوله علیه السلام سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ و
مثل قول مولانای جامی ؎ وجودش آن فروزان آفتابست ٭ که ذره ذره از وی نور یابست
یعنی خدا ۱۲
دوم آنکه بهتر از مشبه که محسوس بود ممکن الوقوع در نفس الامر نباشد لهذا گاهی فاضل را با مفضول
اشهر تشبیه دهند مثل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و نصاری و عرب که بیشتر از اولاد شان بودند بمزید
رحمت الهی اشتهار داشتند و اهل فن از تشبیه این درود جوابهای بسیار داده اند که این مختصر
گنجائش آنها ندارد و گاهی بانفس خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در نعت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم ؎ گزین کرده هر دو عالم توئی ٭ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ٭ سوم
در مقام ادعای متکلم که بهتر از مشبه متصور نیست پس بانفس خودش تشبیه دهد چنانکه ظهوری
گوید ؎ مراد تماشا نظرهای او ٭ سراپای او چون سراپای او ٭ چهارم جائیکه ادعای اکملیت
مشبه برخلاف واقع کرده باشند پس بطریق تکمیل ناقص هر چه صلوح مشبه به داشته باشد
آنرا مشبه گردانند و بالعکس مثل ؎ گل سرخش چو عارض خوبان ٭ سنبلش همچو زلف
محبوبان ٭ پنجم در مقام تقبیح و ذم که درینحالت باقبح تشبیه دهند مثل تشبیه روی که آثار جدری

برو باشد با سرگین بسته منقار زده مقتول گوید ؎ نماید شکل شان زینسان بدیده ٭ که از
سرگین خروسی دانه چیده ٭ ششم در مقام سلب کقوله تعالی یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَاَحَدٍ
مِنَ النِّسَاءِ ای زنان پیغمبر نیستید شما مثل یکی از زنان دیگران در دون مرتبگی **فائده**
گاهی وجه شبه بنظر قومی مستحسن باشد و نزد قومی دیگر نامستحسن مثلاً تازیان زلف را بانگشت
تشبیه دهند بخلاف فارسیان و شعرای هند رنگ معشوق را برنگ طلا تشبیه دهند بخلاف
فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بآن تشبیه میدهند و هندیان جسم معشوق را بماهی
تشبیه میدهند بخلاف فارسیان و تازیان و امثال آن **فائده** در تشبیه اشتراک طرفین
از جهتی و افتراق از جهتی دیگر بنظر تشبیه دهنده ضروریست والا در صورت تساوی من
کل وجه و تباین محض تشبیه صورت نه بندد و آن اشتراک بنابر تحقیق علامه تفتازانی در شرح
تلخیص و دیگر ائمه فن بیان عام ست ازینکه در تمام ماهیت نوعیه طرفین باشد مثل تشبیه
قمیصی با قمیصی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان در حالیکه سامع را حال مشبه به معلوم
باشد نه حال مشبه یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مشابه آن پیراهن ست در بودن
هر یک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست در بودن هر یک
از پنبه چه پنبه فصلی ست ممیز از حریر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرفین
مثل کیفیات حسی مانند رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و حلم
یا اضافی اعتباری مثل ازاله حجاب در تشبیه دلیل بآفتاب در دودن کلفت در تشبیه
وصل دوست بچراغ و همچنین افتراق عام ست ازینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه
در دو قمیص مشترک الجنس که یکی از پنبه و دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت
و دوخت و غیر آن یا در ماهیت و بعض عوارض چنانکه در مشترکات وصفی مثل تشبیه مرد تیز رو
با اسپ در سرعت رفتار که ماهیت و عوارض سوای وجه شبه برای هر یک جداست یا فقط
در عوارض حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در دو قمیص کتانی با اختلاف
عوارض صدر الذکر و ازین قسم ست تشبیه معشوقی با یوسف در حسن یا فقط در هیئت فی الجمله
با وجود اتحاد شخص همچنانکه در قول بلقیس کَاَنَّهُ هو بحال تخت خودش که جواهر سرخ را بجای

سبز و سبز را بجای سرخ نصب کرده از هیئت اصلیه اش فی الجمله متغیر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی بلقیس
یا فقط در وجود اصلی و ظلی با وجود اتحاد اشخاص بهیئتها چنانکه درین مصراع ع نمودی در آئینه همتای خویش
که فرق در طرفین محض باعتبار وجود ظلی و اصلی ست و ازین عالم ست این مصراع ظهوری ع سراپای او چون
سراپای او که فرق در طرفین باعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی نفس الامریست و ازین تحقیق محقق شد
که تشبیه دو شخص از یک نوع باعتبار اتحاد وصفی با اختلاف عوارض دیگر بلاشبه جائز ست پس اگر کسی در تصویر
کشی مشابه مانی ارژنگ یا در خوشنویسی مانند یاقوت یا در فقه مثل ابوحنیفه باشد تو انگفت فلان مانند مانی و فلان
مانند یاقوت و فلان مثل ابوحنیفه است و عجب ست از صاحب نهر الفصاحت که تشبیه شخصی با شخصی دیگر از نوع واحد جائز
نمیدارد و میگوید تشبیه افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید [illegible] یوسف
وجه تشبیه حسن ست پس زید و یوسف در حسن که نعت ست باهم شریک اند و در حقیقت هم باهم در [illegible] اتحاد
زید و یوسف معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه مثل ماه ست چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید ست [illegible]
کلامه وجه استعجاب ظاهر ست که از اتحاد دو شخص در نوع انسان و وصف حسن اتحاد در سائر اوصاف لازم نمی آید چه
تغایر فضائل دیگر از علم و فضل و عزیز مصر بودن و نبوت و ولایت و نبوت یعقوب علیه السلام که در یوسف ست
نه در زید برای تشبیه بس ست و عجیب تر آنست که خودش در تمثیل طرفین حسی و وجه شبه عقلی می آرد و استاد فن
چون خضر علیه السلام ست در هدایت معهذا درین مثال زید مثل یوسف ست هیچگونه تفاوت در اتحاد نوعی و وصفی نیست
و غریب تر آنست که خودش در جواب آن باین عبارت می پردازد گوئیم درینجا تشبیه بالاصالت نیست چه در
اصل تشبیه زید بچیزیست که تشبیه یوسف بآنست مثل آفتاب یا ماه یا تغایر در عمرو و زید از روی تشخص قبول
کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث انه زید ورای حقیقت عمرو ست من حیث انه عمرو همچنین می توانگفت این پارچه
سرخ که جزویست از پارچه کلان برابر و شبیه ست با جزو دوم از آن درینصورت این جزو غیر آن جزو باشد و حق اینست
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات ست ازین چه فائده که این خانه
کوچک مثل آن خانه کوچک ست یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود و بعد چند سطر ازین که در نقلش فائده
جدید نیست میگوید و ازین عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف شبیه بمهر و ماه بود درینجا
حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف
فرض تغایر در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار ست انتهت عبارته بالفاظه

و وجه غرابت این ست که از جمله بدیهیات اولیه است که در قولهم زید مثل یوسف ست غیر از تشبیه واحد که یوسف
دران مشبه به ست تشبیهی دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف بآفتاب یا ماه باشد و بر تقدیر تسلیم اتحادیکه ازین
تشبیه مستفاد میتواند شد منحصر در وجه شبه ست که حسن و روشنی باشد و ازان اتحاد حقیقت یوسف با حقیقت ستاره
لازم نمی آید تا گفته آید که باین سبب حقیقت زید غیر حقیقت یوسف ست معهذا در تشبیه ادعای عینیت مطلقا نمی باشد
آری ادعای مذکور در استعاره بود همچنانکه دانستی و آنچه فرق تشخص زید و عمرو را مدار جواز تشبیه فرض کرده است
حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان خصوصا ازان افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات معانی و صفات
مختلفه طبعیه و صناعیه از سخاوت و شجاعت و کتابت و اضداد آنها و حرفه های متعدد میدارند که اختلاف یکی ازانهم
برای مغایرت ضروری تشبیه کافیست بل در دو خانه کوچک متساوی هم بنسبت امور خارجه اعتبار اختلاف ممکن
همچنین در دو قطعه متساوی از یک جامه اعتبار اختلاف صفاقت و سخافت بنظر بافت متصور بل اکثر واقع میشود
که بافت سر جامه بهتر از آخرش میباشد و بر تقدیر تسلیم تساوی و ظهور تشابه امکان تشبیه در مقام تشابه هم باقیست
فائده وجه شبه که عارض مشبه و مشبه به باشد باعتبار وجود سه قسم ست یکی حقیقی که وجودش در نفس ذات
طرفین در خارج متقرر باشد و آن دو نوع ست **اول** حسی که ادراکش بحواس ظاهره تعلق داشته باشد مثل کیفیات
جسمانیه از الوان و اشکال و طول و قصر و توسط بینهما از مبصرات و اصوات ضعیفه و قویه از مسموعات و حلاوت و مرارت
و ملوحت و حموضت از مذوقات و روائح طیبه و غیر طیبه از مشمومات و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت
و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت از ملموسات و امثال آن **نوع دوم** عقلی مثل کیفیات نفسانیه که
ادراکش تعلق بعقل داشته باشد مثل ذکاوت و علم و غضب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت و قدرت امور طبیعیه
قسم دوم اضافی که تقریر آن در ذات طرفین در خارج نباشد بل آن معنی در نفس الامر تعلق بهر دو داشته باشد
مثل تشبیه دلیل با شمس در ازاله حجاب چه ازاله حجاب در ذات شمس و دلیل استقرار نمیدارد آری متعلق ست بهر یک و باعتبار
منشاء انتزاع وجود نفس الامری دارد **قسم سوم** اعتباری وهمی که وجودش در نفس الامر باعتبار منشاء انتزاع
هم نباشد بل محض در اعتبار عقل مثل صورت وهمیه اجنگال برای موت **فائده** وجه تشبیه باعتبار وحدت و تعدد سه قسم
است واحد و بمنزله واحد و متعدد و معنی واحد ظاهر ست مراد از منزله واحد مرکبی ست که دران وحدت ترکیبی میان ذوات
مختلفه یا هیئت وحدانی در صفات متعدده ملحوظ باشد و مراد از متعدد آنست که دران اشتراک طرفین در امور متعدده
از وجوه تشبیه قصد کرده شود یعنی هر یک وجه تشبیه علی سبیل الاستقلال بود و لهذا اگر بیکی از امور متعدده بس کنند

ممکن ست مثل تشبیه میوه بمیوه در رنگ و بو و مزه بر خلاف مرکب بمنزله واحد که وجه تشبیه دران حقیقت ملتئمه یا هیئت
منتزعه من حیث المجموع بود و لهذا تا تمام اجزای مشبه به دران مذکور نکنند درست نباشد مثل تشبیه باده با تیغ برکشیده
پیش آفتاب و هر یک ازین هر سه حسی و عقلی بود و متعدد را قسمی ثالث نیز باشد یعنی مختلف که بعضش حسی و بعضش عقلی
باشد و در وجه تشبیه حسی از هر سه قسم لازم ست که طرفین نیز حسی باشند نه عقلی زیرا که در طرفین عقلیین وجه تشبیه غیر
از عقلی نباشد چه وجه تشبیه امریست ماخوذ از طرفین و موجود در آنها و موجود در عقلی مدرک بعقل باشد نه بحس
اما وجه تشبیه عقلی را لازم نیست که طرفین نیز عقلی باشند زیرا که عقل ادراک محسوسات و معقولات هر دو میتواند کرد
بخلاف حس که از ادراک معقولات عاجز ست و لهذا علما بیان گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه
الحسی و معنیش همین ست که در هر چه تشبیه بوجه حسی ممکن ست تشبیه بوجه عقلی نیز میتواند مثال وجه تشبیه واحد حسی
حمرت ست در تشبیه رخسار بگل و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و نرمی ملمس در تشبیه پوست بدن با مخمل و
حلاوت در تشبیه آب با شکر و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف با همس[1] و ازین قبیل ست این شعر ؎ ای دهانت
غنچه و خط سبزه و رخسار گل ٭ سنبلت را دوست نرگس لاله ات را یار گل ٭ چه تنگی در غنچه و دهان و سبزی خط و سبزه
و رنگ رخسار گل محسوس مشترکست مثال وجه تشبیه واحد عقلی و طرفین حسی جرأت در تشبیه مرد شجاع با اسد مثال وجه
تشبیه واحد عقلی و طرفین عقلی خلو فائده در تشبیه وجود شیء غیر نافع با عدم چه خلو فائده و وجود و عدم از امور عقلیه ست
مثال وجه تشبیه و مشبه هر دو عقلی و مشبه به حسی هدایت در تشبیه علم با نور مثال وجه تشبیه و مشبه به عقلی و مشبه حسی استطابت
نفس در تشبیه عطر بخلق کریم مثال مرکب حسی بمنزله واحد که طرفینش مفرد باشند تشبیه اخگر بچشم خروس در سرخی
و استدارت و مقدار مخصوص چه اخگر و چشم خروس هر دو اگرچه مفرد حسی اند لیکن وجه تشبیه هیئتی ست وحدانی
مرکب از اوصاف مذکوره و ازین قبیل ست این شعر عربی ؎ وقد لاح فی الصبح الثریا کما تری ٭ کعنقود ملاحیة
حین نورا ٭ تحقیق ظاهر شد در صبح ثریا همچنانکه می بینی مثل خوشه انگور ملاحیه وقتیکه شگوفه بر آورده ملاحیه انگور سپید
طولانی بود و نورا در اصل تنورا بود بعد حذف تا نورا ماند وجه تشبیه هیئت کذائیست حاصله از صغار سپید مستدیر
متقارب و این شعر فارسی ؎ باره در زیر ران چو هیکل چرخ ٭ چتر بر فوق سر چون خرمن ماه ٭ وجه شبه در تشبیه
اسپ بآسمان عظمت و سرعت سیر ست و در تشبیه چتر با هاله ماه تدویر و درخشندگی ست و اینهمه از محسوسات ست
مثال دیگر ؎ شکار پیشه دو ترک اند چشم مخمورت ٭ نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو ٭ مقصود شاعر تشبیه چشم
بشکار انداز و ابرو بکمان نیست بل ما هیئت حاصله از شکار اندازیکه در پی صید گردیده و کوفت کشیده مانده گردد

[1] همس صوت خفی مثل صوت پای شتر و فیل در رفتار از افتادنش بر زمین ۱۲

وبخوابد وکمان ابر بالین خود گذارد مثال مرکب حسی که مشبه واحد ومشبه به مرکب حسی ست ؎ بیار آن می که
پنداری روان یاقوت تابستی ٭ ویا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی ٭ مثال هر سه مرکب حسی این شعر بشارت
؎ کان مثار النقع فوق رؤسنا ٭ واسیافنا لیل تهاوی کواکبه ٭ گویا غبار برانگیخته بالای سرهای ما وشمشیرهای
ما که دران غبار می رخشد مثل شبی ست که ساقط میشوند دران کواکب آن شب یعنی شهابهای ثاقبه واین مجموع
یک هیئت ست نه اینکه غبار را بشب وشمشیر را بشهب تشبیه داده ووجه شبه درین شعر هیئتی ست که از حرکت
اجرام روشن مستطیل در جوانب چیزی سیاه حاصل آمده واز همین قبیل ست این شعر خاقانی ؎ ابر از هوا بر گل
چکان ماند بزنگی دایگان ٭ در کام رومی بچگان پستان نور انداخته ٭ مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن
باران از ابر سیاه بر گل بزنگی دایه ست که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه وابر را بزنگی دایه وباران را بشیر
تشبیه داده باشد ووجه تشبیه هیئتی ست که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ وترشح سفید از ان سرخ حاصل آمده واز
بدائع مرکبات حسی آنست که تشبیه در صورتی واقع شود که مشتمل بود بر حرکت واوصاف دیگر همچو ؎ چشم گریانم
بزیر قصر آن حوری سرشت ٭ شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت ٭ وهم ازین قبیل ست این بیت ؎ بود چون
پرتو ماهی که در دریاست موج او ٭ چو در بحر اصول آن شوخ استادانه می قصد ٭ یعنی مانند پرتو ماهی ست که بدریا
موج میزند وازین تشبیه لطفی دیگر بهم میرسد که همچو امواج دریا هر عضو در رقص حرکتی دارد وگاهی ترکیب در هیئت سکون
می باشد چنانچه درین بیت ؎ شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس ٭ سگ نشسته ز استاده سرفراز ترست
مثال مشبه مفرد حسی ومشبه به ووجه تشبیه مرکب حسی در عربی الشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب مثل
آئینه ست در کف مرتعش ووجه تشبیه هیئتی ست مستفاد از استدارت واشراق وحرکت سریعه متصله با تموج
حتی که شعاع چنان می نماید که از جوانب دائره منبسط شود وباز منقبض گردد زیرا که اگر تیز نظری آفتاب را ببیند
وخواهد که جرمش خوبتر واضح گردد هیئت مذکوره دران یابد ودر فارسی ؎ رخسار تو شیریست آمیخته با بل ٭
مقصود درینجا تشبیه رخسار ست با شیر آمیخته بشراب ووجه تشبیه امتزاج سرخی با سفیدی مثال مشبه به مفرد ومشبه
ووجه شبه مرکب این شعر خاقانی ست ؎ چون ریم آهن بزخم آهن ٭ صد چشمه کنند چشم دشمن ٭ مشبه درینجا
صد چشمه نمودن چشم دشمن بزخم سنان مرکب ست ومشبه به ریم آهن مفرد ووجه تشبیه هیئتی ست مانا بشکل خانه
زنبور وآنهم مرکب ست مثال وجه شبه وطرفین مرکب عقلی قوله تعالی ست مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ
لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا یعنی مثال کسانیکه علم توریت داده شدند باز بران عمل نکردند مانند

حماریست بردارنده کتابها وجه تشبیه حرمان انتفاع از نافع ابلغ با تحمل تعب در استصحاب آن و
این امر عقلی ست منتزع از چند چیز از فعل خاص حمار یعنی بار برداشتن و بودن آن محمول اوعیه
علوم و جاهل بودن حمار از انچه در وست پس مشبه به مرکب ست و همچنین در جانب مشبه مثالش
در فارسی این ست ؎ نه محقق بود نه دانشمند ٭ چارپائی برو کتابی چند ٭ تشبیه داده است
شاعر عالم بیعمل را به چارپائی که حامل کتابها که بهترین نافع ست باشد و آن را بدان منفعت
نرسد و تصدیع محض کشد مثال وجه تشبیه مرکب عقلی و طرفین مفرد عقلی این بیت انوریست
؎ در جهانی و از جهان بیشی ٭ همچو معنی که در میان باشد ٭ مشبه سبحانه تعالی و مشبه به
معنی وجه تشبیه راجح بودن مستفاد از مستفاد منه **فائده** وجه تشبیه متعدد سه قسم ست
اول آنکه همه اش حسی باشد مثل ؎ اَیْنَ اَیْنَ الْکُؤُوسُ وَالْاَقْدَاحُ ٭ اَیْنَ اَیْنَ الشُّمُوسُ
وَالْاَقْمَارُ ٭ وجه تشبیه ادارت کاسه و قدح بآفتاب و ماه در تدویر و درخشندگی و گردش ست
و مثل تشبیه یک فاکهه بفاکهه دیگر در لون و طعم و رائحه **دوم** آنکه همه عقلی باشد مثل تشبیه
طائری بزاغ در حدت نظر و کمال حذر و اخفای جماع **سوم** مختلف که بعضش حسی و بعضش
عقلی باشد مثل تشبیه انسان با شمس در حسن طلعت و بزرگی شان که اول حسی و ثانی عقلی ست
آرزو گوید ؎ دشوار بود وصل تو ای پادشه حسن ٭ در خانه خورشید کسی راه ندارد ٭
و ازین قبیل ست این مصراع ع گهی خوردن می چون خون بدخواه ٭ وجه تشبیه در تشبیه می
با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن ست و اول حسی و ثانی عقلی ست **فائده** گاهی وجه
تشبیه را از نفس تضاد انتزاع نمایند و معنی تضاد مشترک را تناسب قرار دهند و مقصود
از ان ظرافت یا استهزا باشد مثل آنکه جبان را با اسد و بخیل را با حاتم تشبیه دهند و گویند
مَا اَشْبَهَهُ بِالْاَسَدِ وَاِنَّهُ حَاتِمٌ و این دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در بخل ست
که حاتم در کرم **دوم** آنکه او مانند حاتم ست در سخا و این سبب تعریض بود چه هرگاه او بخیل
باشد و بنام مشهور بسخا او را بخوانی و ادعای اتحاد هر دو نمائی معلوم شود که این کلام
مطابق واقع نیست نه از روی حقیقت و نه از روی تشبیه بسبب عدم مناسبت مگر
بسبب ادعای محال پس هر که این کلام شنود مستبعد و بدیهی البطلان شمارد و موجب خنده گردد

مانند اکاذیب مضحکه **باب سوم در ادات تشبیه** خواه حرف باشد مثل کاف و کانّ
در عربی و چو و چون و همچو و همچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل و نحو و شبه و مشابه و
مماثل در عربی و مانند و همتا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل تماثل و تشابه و یحکی و یضاهی
در عربی و گوئی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشد از اسم و حرف مانند بعینه و کانّه
در عربی و برنگ و بدینسان و زینسان در فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل
کانک تقول و کما تقول در عربی و چنانکه تو گوئی و چنانکه تو پنداری در فارسی و اصل
در کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر مشبه به لفظاً یا تقدیراً داخل
شود مثل زید کالاسد و کصیّب من السماء تقدیره کذوی صیّب زیرا که صیّب بمعنی باران
و نازل ست و مشبه به کسی ست که باران برو نازل شده و مراد از ذوی صیّب نیز همانست
مگر گاهی بر غیر مشبه نیز داخل شود آنجا که مشبه به مرکبی باشد که مفردی قائم مقامش نتواند بود
مثل قوله تعالی اِنَّمَا مَثَلُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا کَمَآءٍ اَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَآءِ زیرا که ماء خود
مشبه به نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آراستگی و خرابی من بعد آن مثل نباتیست که از آب
سبز شده و خوشه ها بر آورده خراب گردید پس مشبه به دران بحقیقت نبات موصوفست
و اصل در کانّ و تماثل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر مشبه داخل شود مثل کانّ زیداً
اسدٌ و تماثل زید عمراً و گاهی فعلی از افعال قلوب دلالت بر تشبیه کند مثل علمتُ زیداً اسداً
در تشبیه قریب و حسبتُ زیداً اسداً در تشبیه بعید زیرا که حسبان دلالت بر ظن و گمان
میکند نه بر تحقیق بر خلاف علم که درینجا بمعنی یقین ست و در فارسی نیز بعض افعال در بعض
تراکیب افادهٔ تشبیه میکند چنانکه درین بیت مختاری ؎ از یک صدف گهر شد و رای
تو و خرد + و از یک رحم جدا شده طبع تو و کرم + مقصود شاعر آنست که رای تو مشابه گهر
و طبع تو مشابه کرم ست و گاهی عبارت دیگر مفید تشبیه شود مثل این بیت نظیری ؎
بوی یار من ازین سست وفا می آید + گلم از دست بگیرید که از کار شدم + مقصود شاعر
تشبیه یار بگلست و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده و خان آرزو در عطیه کبری
میگوید لفظ چنانچه داخل بر جمله ها میشود بخلاف لفظ چون که بدخول آن جز کلام ناقص

نباشد ولهذا مطلب اعتراض میر معزی موسوی برین شعر صائب ؎ چون لباس
غنچه تنگی میکند بر دوش گل ÷ بر فراز این عمارت پرنیان آسمان ÷ چنین نوشته که
لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجب آنست که خودش بعد چند لفظ پر متصل گفته
چنانچه رو و گل و صفیر و نغمه که همه مفردات بوده اند **باب چهارم در غرض تشبیه**
باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم ست اول
بیان امکان و قوعی مشبه در جائیکه وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف وادعای
شاعر آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت ؎ فَاِنْ تَفُقِ الْاَنَامَ وَاَنْتَ مِنْهُمْ
فَاِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ ÷ یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق حالانکه ازین خلق
هستی ممکن ست زیرا که مشک پاره از خون آهوست و فائق ست بران مقصود شاعر آنست
هرگاه ممدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش برآمده جنسی براسه گردید و معهذا
ممدوح از جمله خلق ست و اینمعنی ظاهرا ممتنع می نمود که فردی از افراد نوع بحدی
ممتاز گردد که از ان نوع برآید لهذا شاعر از تشبیه دادن ممدوح بمشک که تشبیه ضمنی ست
امکان معنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی ؎ گر از خلق آمده بر خلق شاد ست
عجب مشمر گل از جنس گیاه ست ÷ مثال دیگر ؎ تیغ از گلوی سوختگان تند نگذرد ÷ آب
از زمین تفته بلنگر کند گذار ÷ دوم بیان حال مشبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر در سیاهی
بشرط آنکه سامع را رنگ مشبه به معلوم باشد نه رنگ مشبه چنانکه درین بیت ؎ دل از
وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ÷ تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب ÷ غرض از تشبیه
درینجا بیان حال دل و تن مشبه ست که سامع را ازان خبر نبود **سوم** بیان مقدار حال مشبه
مثل تشبیه جامه سیاه بغراب در شدت سواد و ازین قبیل ست این شعر انوری ؎
حدیث سرین و میانش چه گویم ÷ که دیدست کوهی معلق بکاهی ÷ غرض از تشبیه درینجا شدت
فربهی سرین و لاغری میان ست **چهارم** تقریر حال مشبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن
حال مشبه در ذهن سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش
کردن بر آب و سبب خاطر نشان گردیدن ازین تمثیل آنست که مشبه امر عقلی ست و مشبه به

امر حسی و نفس انسانی بحسیات زیاده تر از عقلیات مالوف ست پس انچه بواسطه حس در می یابد
زودتر ذهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل ست این شعر سنائی ؎ صورت
ابلهان چو دیگ تهی ست ٭ از درون خالی و برون سیه ست ٭ و درین اغراض چهارگانه
مشبه به در وجه شبه اشهر می باشد و در غرض چهارم اتم نیز کما لا یخفی پنجم تزیین مشبه
یعنی زینت دادن مشبه در نظر سامع مثل تشبیه دادن روی سیاه با مردمک آهو و ازین
قبیل ست قول استاد ؎ کَلِفْتُ بِاَسْوَدِ الْاَعْضَاءِ طُرًّا ٭ وَمَا عِنْدِیْ بِضَیْقِهَا
بِزَیْنٍ ٭ سَوَادُ الْعَیْنِ لِلْاِنْسَانِ حُسْنٌ ٭ وَهٰذَا کُلُّهُ اِنْسَانُ عَیْنٍ ٭ یعنی عاشق
شدم بر سیاه اعضا بتمامها و سپیدی اعضا نزد من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم برای
انسان حسن ست و این بتمامه مردمک چشم ست و هم ازین قبیل ست این شعر انوری ؎
استری بود سیه زیر مغرق زینی ٭ راست چون تیره شبی بسته بر و یک شبه ماه ٭ ششم
تشویه یعنی تقبیح مشبه مثل تشبیه روئیکه دران آثار چیچک باشد بسرگین بسته که خروس بران
منقارها زده باشد و مثالش در ما قبل گذشت هفتم استطراف یعنی طریف و نادر شمردن
مشبه در ذهن سامع ای مشبه از جهت تشبیه بصورتی بر آید که عادةً حضور صورت او در ذهن
ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زکال که بعض ازان افروخته باشد بدریای مشک که موجش از
طلا بود که چنین صورت عادةً ممتنع الحضور ست شاعری گوید ؎ کَاَنَّمَا الْفَحْمُ وَالْجِمَارُ
بِهٖ ٭ بَحْرٌ مِنَ الْمِسْکِ مَوْجُهُ الذَّهَبُ ٭ یعنی گویا انگشت و اخگری دران دریائیست
از مشک که موجش از طلاست و اکثر امثله تشبیه وهمی و خیالی ازین قبیل ست و داخل ست
درین قسم تشبیه مشعل آتشین بدریای زرین که صاحب مجمع الصنائع آنرا بنام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه مشبه
ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لب بشکر و زلف بشب
و در حقیقت این تشبیه داخل ست در حسی باید دانست که استطراف دو قسم ست یکی آنکه حضور مشبه به فی نفسه در ذهن
نادر باشد چنانچه گذشت دوم آنکه ندرتش بحالت حضور مشبه بود یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور مشبه به کمتر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال اسمعیل ؎ دان ابرو بین بشکل
کشتی گیران ٭ سوی هم آورده و قدها زده خم ٭ چه توجه کشتی گیران خمیده تن با همدگر اگرچه

یافته میشود لیکن از تصور ابرد حصول تصور چنین کشتی گیران خیلے کمتر این ست اقسام غرض
تشبیه راجع بسوی مشبه وگاهی راجع بمشبه به شود و آن دو قسم ست اول آنکه هرچه از طرفین
تشبیه در وجه شبه نقصانی داشته باشد آنرا مشبه به سازند بنظر ادعای اکملیت او و این
را تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر ؎ وَبَدَا الصَّبَاحُ کَاَنَّ غُرَّتَهُ ٭ وَجْهُ
الْخَلِیْفَةِ حِیْنَ یُمْتَدَحُ ٭ یعنی وظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه ست
وقتی که مدح کرده میشود و ازین قبیل ست این شعر ؎ اندیشه برفتن سمندت ماند ٭ خورشید
بهمت بلندت ماند ٭ که اسپ و همت ممدوح را مشبه به گردانیده بنظر ادعای اکملیت اسفرائی
در اطول می آرد تشبیه مقلوب در تشبیه تزیین و تشویه و استطراف نیز می تواند بادعای اتمیت
زینت یا کثرت قبح در مشبه به یا ادعای آنکه مشبه نادرتر و خفی ترست دوم چیزی را که اهتمام
شانش مقصود باشد مشبه به سازند مثل تشبیه دادن گرسنه روی را در استدارت و اشراق
با گرده نان و لهذا درینمعنی شاعری گفته ؎ گدا از بسکه دیده قحط احسان ٭ هلال عید را داند
لب نان ٭ و این قسم غرض را اظهار المطلوب نامند باب پنجم در اقسام تشبیه باید دانست
که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار ادات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما
باعتبار طرفین پانزده قسم ست اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زید باسد و تشبیه رخسار
بگل دوم هر دو مفرد مقید با قیدیکه آنرا در تشبیه مداخلتی باشد مثل تشبیه سعی بیفائده
بنقش بر روی آب زیرا که وجه شبه دران مساوات فعل با عدم آنست و آن موقوفست
بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید دوم مفرد غیر مقید مثل ؎ رخساره چو گلستان
خندان ٭ و مثل ؎ آئینه در دست شل باشد مثال آفتاب ٭ و تشبیه مفردین را هر چونکه باشد
تشبیه مفرق گویند چهارم هر دو مرکب مثالش در عربی در بیت کان مثار النقع گذشت
و در فارسی این بیت خاقانیست ؎ دیده باش عکس خورشید آتش انگیز از بلور ٭ از بلورین
جام عکس مے همان انگیخته ٭ و معنی مرکب چنانکه گذشت هیئت فراهم آمده از چند چیز باشد
پنجم تشبیه مفرد بمرکب چنانکه در شعر کان محمر الشقیق گذشت و در فارسی مثالش این مصراع خاقانیست
ع بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار ٭ ششم تشبیه مرکب بمفرد مثل ؎

ع یا صاحبیّ تقصّیا نظریکما ÷ تریا وجوه الارض کیف تصوّرا ÷ تریا نهارًا
مشمسًا قد شابه ÷ زهر الربی فکانّما هو مقمرا ÷ ای هر دو یاران من نیک نگرید
خواهید دید وجوه ارض را چگونه صورت گرفته است خواهید دید روز بی ابر و غبار را که آمیخته
باشد دران شگوفه های گریوها پس گویا آن روز شب ماهست پس مشبه یعنی روز آمیخته
با شگوفه ها مرکب و شب ماه مشبه به مفردست و از همین قبیل ست این شعر خاقانی ع
چون ریم آهن بزخم آهن ÷ صد چشمه کنند چشم دشمن ÷ چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت
هفتم هر دو متعدد و آن دو قسم ست یکی ملفوف که اول چند مشبه مذکور نمایند و باز چند
مشبه به بحسب ترتیب مشبه آرند بطریق لف و نشر مرتب مثل ع تافته زلف و شکسته
رخ و زیبا قد او ÷ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن ست ÷ دوم مفروق که یک مشبه
و یک مشبه به ذکر نمایند و باز همچنان آرند مثل ع رویت دریای حسن و لعلت مرجان ÷ زلفت
[illegible] صدف دهن در دندان ÷ هشتم مشبه واحد و مشبه به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند
مثل ع کانّما تبسم عن لؤلؤ ÷ منضّد او برد او اقاح ÷ گویا تبسم میکند از در ته
بته یا ژاله یا بابونه و در فارسی مولوی جامی فرماید ع عارض ست این یا قمر یا لاله حمراست
این ÷ یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این ÷ نهم مشبه به متعدد و مشبه مفرد مثل ع
صدغ الحبیب و حالی ÷ کلاهما کاللیالی ÷ یعنی ع حال من و زلف یار مانند شب ست ÷
و بعضی این شعر را در مثال تشبیه تسویه آرند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود
و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را
بشب تشبیه داده و ازین قبیل ست این شعر پارسی منطقی ع یک نقطه آید از دل من
و از دهان تو ÷ یک موی خیزد از تن من و از میان تو ÷ دهم نوعیست از تشبیه متعدد
که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند بچیزی در صفتی باز مشبه به را در صفتی
بمشبه تشبیه دهند مثالش ع از نعل مرکبانش زمین مه نما چو چرخ ÷ وز گرد لشکرش
چو زمین چرخ پر غبار ÷ مثال دیگر ع از سم مرکبان شده مانند غار کوه ÷ وز شخص کشتگان
شده مانند کوه غار ÷ یازدهم نوعی دیگرست از تشبیه متعدد که یک تشبیه را از ممدوح

سلب نمایند و تشبیهی دیگر ثابت کنند که دران مبالغه زاید بود مثالش متنبی گوید ؎ لَوْ غَيْرُكَ
نَائِلَكَ السَّحَابُ وَإِنَّمَا حُمَّتْ بِهِ وَصَبِيبُهَا الرُّحَضَاءُ ؛ حکایت نکرده و مشابه
نشده است بخشش ترا ابر و جز این نیست که تب عارض شده است او را از رشک آن
و بارش او عرق محموم ست که از غایت انفعال ریخته چه اولا شاعر تشبیه سحاب ابر کرم
ممدوح که بر سبیل ادعاء و تکمیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز با شخص محموم تشبیه داده
دوازدهم تشبیه تفضیل و آنهم قسمی ست از تشبیه متعدد که چیزی را بچیزی مانند کنند
باز از ان رجوع کرده مشبه را بر مشبه به تفضیل دهند مثالش ؎ حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْرًا
مُضِيئًا ؛ وَأَيْنَ الْبَدْرُ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ ؛ و در فارسی این بیت ست ؎ توئی چون
ماه اما ماه گویا ؛ توئی چون سرو اما سرو رعنا ؛ **سیزدهم** نوعی از تشبیه مفرد ست که آنرا
تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه به اکتفا کرده مشبه و ادات تشبیه دران صراحة مذکور
نکنند مگر بقرینه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد مثالش ؎ لؤلؤ از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد ؛ و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ؛ که شاعر اشک را به لؤلؤ و چشم را
به نرگس و رخسار را بگل و دندان را به تگرگ و لب را بعناب تشبیه داده **چهاردهم** نوعی
ست از تشبیه که آنرا تشبیه اضمار گویند و آن عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه و ظاهر
چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سامع بغموض دریابد که مقصود تشبیه ست مثالش
؎ گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ؛ در ماه توئی مرا چرا باید کاست ؛ ظاهر امقصود شاعر
تعجب ست از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بشمع ست **پانزدهم** نوعی از تشبیه ست
که مشبه و مشبه به یکی سازند بادعای کمال عظمت ممدوح که بهتر از و متصور نیست و الانفصال
مشبه لازم آید ظهوری گوید ؎ مراد تماشا نظر های او ؛ سراپای او چون سراپای او
و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد اول منشعب بر دو قسم **قسم اول** تشبیه تمثیل که وجه
شبه دران از چند چیز منتزع باشد و امثله اش از تشبیه عقود و تشبیه مثار النقع گذشت
و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب و بیدل این طریق تشبیه را نهایت مطبوع میدانند
بر خلاف بعضی دیگر و گویند بهتر آنست که همه مصرع ثانی تمثیل اول باشد چنانکه درین شعر

ع به بندد بر قفا ادبار دست جور ظالم را ٭ همان بنشست پیکان از هوا چون تیر برگردد
وگاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت ع چون صفیر از کوچه منقار می آئیم
ما ٭ از دو جانب پشت بر دیوار می آئیم ما ٭ و سکاکی مقید کرده است این منتزع را
بغیر حقیقی آی وجه شبه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبه حسا و عقلا
متحقق نباشد بل وهمی مثل کمثل الحمار یحمل اسفارا که وجه شبه یعنی حرمان
انتفاع با نافع ابلغ مع کد و تعب در مصاحبت وصفی ست وهمی مرکب از متعدد و نزد
صاحب کشاف تمثیل بمعنی تشبیه ست دوم تشبیه غیر تمثیل و آن نزد جمهور تشبیهی ست که
از امور متعدده منتزع نباشد و نزد سکاکی آنکه وجه شبه آن منتزع از متعدد نباشد و وهمی
و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه دو قسم ست اول مجمل دوم مفصل
مجمل آنست که وجه شبه دران مذکور نباشد و آن بر چند نوع ست اول آنکه با وجود عدم
ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید باسد که وجه شبه دران که جرأت ست بر هر کس
ظاهر دوم آنکه وجه شبه را غیر از خواص نداند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبه دران جهت
ادراکست همچنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و از همین قبیل ست ع گل رعنا به پیش او
کف افسوس می مالد ٭ که وجه شبه دران دوئی ست که در گل رعنا و کف افسوس مشترک
ست سوم آنکه وصف کدامی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی ع از
عارض و روی و زلف داری ٭ طاؤس بهشت و مار با هم ٭ و مراد از وصف آنست که ایمائی
بر وجه شبه نداشته باشد اگرچه وصف دیگر دران مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ
فاضل اگرچه وصف مشبه ست اما دلالت بر وجه شبه که جرأت ست نمیدارد چهارم
وصفیکه ایمائی بر وجه شبه داشته باشد برای مشبه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی
ع خنجر سبزش چو سرخ آید بخون ٭ حصرم و می را نشان بینی بهم ٭ چه از لفظ سرخ و سبز
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت ست
پنجم آنکه چنان وصف مشبه به مذکور نمایند که از ان وجه شبه معلوم شود چنانکه درین
بیت نابغه ع فانک شمس والملوک کواکب ٭ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب

یعنی تحقیق تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستارگانند وقتیکه آفتاب طالع شد ظاهر نمیشود
کدام ستاره چه از وصف مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهور یکی و اختفای دیگریست
وازین قسم ست این بیت ؎ دور و آئینه همچو صبح باشد برقع رویت ٭ که یکسو نور خورشید
ست و یکسو نور اخترها ٭ یعنی برقع رویت مثل آئینه دوردست که آن آئینه مانند صبح ست
و مصراع دوم بیان صبح ست پس درین بیت دو تشبیه ست یکی تشبیه برقع بآئینه
دوم تشبیه آئینه دور و صبح و این از بدائع تشبیهات ست ششم آنکه وصف مشبه
و مشبه به که دلالت بر وجه شبه کند مذکور نمایند همچنانکه درین دو بیت رودکی ؎
چاکرانت بگهی رزم چو خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر ٭ بگز نیزه قد خصم
تو می پیمایند ٭ که ببرند بشمشیر و بدوزند چو تیر ٭ که لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به ست و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه که ازان وجه شبه یعنی بریدن
و دوختن پیداست قسم دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران
مذکور کنند مثال اول این بیت ست ؎ لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای ٭ لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست ٭ که وجه شبه لغزیدن و لرزیدن دران ذکر یافته
مثال دوم الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه میل طبع ست که حلاوت
را لازم بود تقسیم دیگر تشبیه دو قسم ست قریب مبتذل که دران انتقال از مشبه بسوی
مشبه به بدون تامل حاصل شود و اسباب قرب و ابتذال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه
مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزغال و سپیدی در تشبیه عسل با برف دوم قریب مشبه به
با مشبه مثل تشبیه کنار با سیب و تشبیه سپر با بدر در شکل و وضع یا کثرت حضور مشبه به در
ذهن مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب بآفتاب و امثال آن دوم غریب بعید
و اسباب بعد و غرابت نیز متعدد ست مثل تعدد و ترکب وجه تشبیه و بودنش مرکب
عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده درمیان مشبه و مشبه به چنانچه درین بیت
مختاری ؎ ز ابر سیاه و برف سپید و زمین سبز ٭ طوطی همین پدید شد از بیضه غریب ٭
که شاعر ابر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غرابت خالی نیست

و مثل ندرت حضور مشبه به در ذهن بسبب آنکه خیالی یا وهمی باشد و چندانکه وجه تشبیه
مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود خواه این ترکیب وهمی باشد
یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب ابلغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل بسبب
تصرفی خاص غرابتی پیدا می‌کند چنانکه درین بیت ؎ هیچ دل از زینت دنیا نشاط افزا
نشد ٭ عقده کار کس از دندان گوهر وا نشد ٭ زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است
لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جداگانه پیدا کرده و گاهی در تشبیه مبتذل شرطی
می‌افزایند که بسبب آن از ابتذال خارج گردد چنانکه درین بیت مختاری ؎ ماهی اگر ماه
را از سرو بود قد ٭ سروی اگر سرو را از ماه بود بر ٭ مثال دیگر ؎ توئی چو ماه اگر ماه را
کلاه بود ٭ توئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد ٭ و ازین قبیل است این شعر ؎ سرو خوانم
قد زیبای ترا ٭ لیک اگر در سرو رعنائی بود ٭ تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است
اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانیده و بعضی این را تشبیه مشروط نامند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار
غرض مقبول است یا مردود مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه
در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادات تشبیه تشبیهی که حرف تشبیه در و
مذکور نباشد آنرا موکد گویند چون رویش گل است و آنچه در و حرف تشبیه مذکور باشد آنرا
مرسل و مطلق نامند و موکد دو قسم است یکی آنست که فقط ادات تشبیه را محذوف نمایند
چنانچه گذشت دیگر آنکه با وجود حذف ادات تشبیه مشبه به را بسوی مشبه مضاف نمایند
مثل لجین الماء درین شعر ؎ وَالرِّیحُ یَلْعَبُ بِالْغُصُونِ وَقَدْ جَرَی ٭ ذَهَبُ الْاَصِیلِ
عَلَی لُجَیْنِ الْمَاءِ ٭ یعنی نسیم بازی میکند با شاخها در حالتیکه جاری شده است طلای وقت عصر
بر نقره آب اصیل عبارت است از وقت بین العصر و الغرب و مراد از ذهب الاصیل آفتاب
زرد است که درین وقت می‌باشد مقصود شاعر تشبیه آفتاب زرد با طلا و تشبیه آب با لجین است
که بمعنی نقره است پس لجین مشبه به را مضاف و ماء مشبه را مضاف الیه ساخته و ازین قبیل است
این بیت ؎ عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ٭ لاله رویش گرفته زردی عبهر ٭ یعنی چشم او که

مانند عبهرست در روی او که مثل للاست و ازین قبیل ست نای گلو و طبل شکم و وجه تسمیه
موکد آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه و ابهام عینیت میباشد بخلاف مرسل
و عجب ست از صاحب نهر الفصاحت و دریای لطافت که بر خلاف فن بیان معنی موکد
و مرسل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرفین و ادات تشبیه و وجه
شبه و حذف بعضی سه قسم ست قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم باشد
اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور و ادات تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زید
شیرست دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جواب کسیکه
پرسد زید چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیرست در جرأت
چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را
محذوف نمایند مثل زید مانند شیرست ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز حذف کنند
مثل مانند شیرست هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل زید مانند شیرست در جرأت هشتم
آنکه مشبه را در مقام استخبار حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر
ست در جرأت و ازین اقسام هشتگانه دو اول اقوی و دو اخیر اضعف و چهار
باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف ادات تشبیه و وجه شبه آنست که چون
ادات تشبیه محذوف شود مشبه گویا عین مشبه به باشد و همین ست تشبیه بلیغ
و اگر وجه شبه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و اینهم ابلغ ست پس تشبیهی
که این هر دو محذوف ست قوی ترست و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود
نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود ؛
فالحمد لله ذی الانعام الموفق للاتمام والصلوة والسلام علی خیر الانام و
علی آله وصحبه العظام ؛

تتمه

سوال در درود ماثور یعنی اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم مشبه فاضل تر از مشبه به است واز وجوه مستثنات کدامی در آن یافته نمیشود جواب این تشبیه داخل است در وجه اول از وجوه مستثنات زیرا که اعلی تر از مشبه در ممکنات امکان وقوع ندارد جواب دوم آنکه تحقیق که آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سائر انبیا تجویز فرموده باشند ولهذا در صحیح مسلم از انس رض مرویست که مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گفت یا خیر البریه فرمود ذلک ابراهیم سوم آنکه این تشبیه بنظر تواضع وانکسار برای تعلیم امت واقع شده چهارم آنکه کاف کما برای تعلیل است نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل آنحضرت است ششم آنکه تشبیه مجموع بمجموع است وافضلیت مجموع مشبه به باعتبار افضلیت آل ابراهیم است علیه السلام که بسیاری از انبیا گذشته اند لیکن خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام هفتم مشبه درینجا درود بر آنحضرت وآلش مشبه به درود بر حضرت ابراهیم وآلش بوده است وشک نیست که درود بر حضرت ابراهیم وآلش در بدو حال نزد مخاطبین یعنی عرب ویهود ونصاری که بیشتر از اولادشان بودند اشهر واتم بود نسبت درود بر آنحضرت وآلش واینقدر بس است گو در نفس الامر درود بر آنحضرت افضل واکمل بوده است همچنانکه در قوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم هشتم آنکه درود بر آنحضرت وآل او تا آنزمان متصور محض بود ودرود بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود وآثارش مشهود واینقدر برای تشبیه کافی است نهم آنکه این درود برای تعلیم امت است پس صلوة مدعو هر یک از مومنین مشبه است وصلوة ابراهیم علیه السلام مشبه به واز این لازم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة هر واحد از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین دهم آنکه تشبیه در نفس صلوة است نه در قدر وکیفیت ودرقته همچنانکه در قوله تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح وقوله کتب

علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یازدہم آنکہ تشبیہ [illegible] فی
فرق بوجہی دیگر نیست کما فی قولہ تعالی ان مثل عیسی عند اللہ کمثل آدم چہ تشبیہ
در نبودن پدر ست اگرچہ حضرت آدم علیہ السلام مادر ہم نداشت پس تشبیہ در اصل صلوۃ
[illegible] اللھم صل علی محمد وعلی آل محمد بمقدار فضلھم وشرفھم
[illegible] ت علی ابراھیم وعلی آل ابراھیم بمقدار فضلھم وشرفھم
مثل قولہ تعالی فاذکروا اللہ کذکرکم آباءکم یعنی اذکروا اللہ بقدر
نعمہ کما تذکرون اباءکم بقدر احسانھم الیکم دوازدہم آنکہ وجہ
تشبیہ افضلیت صلوۃ ہریک بر صلوۃ سابقین ست پس ہمچنانکہ صلوۃ بر ابراہیم
علیہ السلام افضل بر صلوۃ ہمہ سابقین بودہ ست ہمچنان صلوۃ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم نیز افضل بر صلوۃ ہمہ سابقین مرادست کہ منجملہ آنہا ابراہیم علیہ السلام بودہ است
ہکذا قالوا ولا یخفی ما فی بعض الاجوبۃ من الحسن والقبح ط

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ علی احسانہ واشکرہ علی انعامہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ خیر خلقہ وآلہ واصحابہ
اجمعین الی یوم الدین کہ درین زمان سعادت اقتران واوان بشاشت قران مجموعہ
رسائل نادرۃ الوجود گنجینہ نکات عدیم الشہود اعنی نور الصباح فی اغلاط الصراح و وجوہ
تراکیب التسمیہ وخیر المسہل لمسئلۃ الطہر للتخلل ورسالۃ علم الواجب تعالی والتنویہ بالتشبیہ
کہ ہمہ ہا از افادات جامع الہدایات تصنیف عالم علوم ربانی محقق حقائق ہمہ دانی مہر سپہر شریعت
آفتاب برج ہدایت وطریقت سلطان المتکلمین برہان المفتیین مولانا الحاج المفتی محمد سعد اللہ ادام اللہ
فضلہ وابقاہ کہ برای استفادہ طالبین وافادہ کاملین باجازت
مصنف ممدوح الشان باحسن وخوبی وطریقہ خوش اسلوبی بتصحیح عالم علوم
خفی وجلی مولوی سید محمد معشوق علی شاگرد مصنف مرتبہ اول در مطبع علوی
باہتمام خاکپای درویشان محمد علی بخشخان حلیہ طبع پوشیدہ اریکہ آرای شہود گردید فقط

تصحیح اغلاط نور الصباح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣	٢١	اَسْبق	اُسْبَق
٤	٣	قمّر	قمر
٥	١٠	مع جمع	جمع
٦	٨	ومعهذا	معهذا
٧	١٩	حَمَارَ	حَمَأ
٨	٢١	التخيب	التحنيب
〃	٢٣	والعوجاج	اوا عوجاج
١٠	١٧	حسیً	حسیٌ
〃	١٨	گنده	کنده
〃	٢٠	ببُرد	ببَرد
١١	٢٢	خانه مع	خانه را
١٢	٧	العَشَر	العُشَر
〃	٢٠	آشر	اُشُر
١٣	١٠	للبسط	للبُسُط
١٤	٦٦	اقصع	افصع
〃	٢٠	فصّعته	فصّعته
〃	٢١	القلة	القلعة
١٥	٢	فَزِعَ	فُزِّعَ
〃	١٥	وکعاءَ	وکعاءُ
١٦	١٣	اَجْرَفُه	اَجْرُفُه
〃	١٨	درمضارع	ومضارع
١٧	١	نامی	نام
١٨	١٦	کمنیر	کِمْنَبِر
〃	٢٠	نکفت	نکفت
٢٠	٨	عَلبه	عُلبه
٢١	٤	مازز	ملزز
٢٣	١٨	تَنَشَّفُ	تُنَشِّفُ

تصحیح اغلاط خیر المسهل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٢٧	٧	خیرُ	خیرَ
٢٨	٧	من	عن
〃	٢١	هل	بل
〃	حاشیہ آخر سطر	بصید مضروب	بصیدِ مضرّب
٢٩	٢٣	یکون	بکون

تصحیح اغلاط رسالہ علم الواجب

٣٢	٥	تغایره	تغایر
〃	١٩	نعلم	تعلم
٣٣	١	اَوْلا	اَوَّلاً
〃	٣	توجه	توجیه
〃	٢٢	المستهیل	المستحیل
٣٥	٢	کوجود	وکوجود
٣٦	١٣	تیفعل	ینفعل
٣٨	٦	القاعدة	للقاعدة
〃	١٢	مکرمت	مکرمتش

تصحیح اغلاط تنویہ بالتشبیہ

٣٩	٢	التتغیر	التغیر
٤٣	١	یا	با
٤٤	١٨	حقیقی	حقیقتی
٤٧	٤	بانگشت	بانگشت
٤٩	١٧	تقریر	تقرر
٥٦	٢٠	باش	باشی
٦٠	١٧	قریب	قرب
٦١	١٥	انچه	وانچه
٦٢	٢	ابهام	ایهام
〃	١٦	مشبه	شبه
٦٤	١٦	المقتبین	المفتین